

بمنزله یارون من موسی الا انه لانی بعدی یعنی توان من بمنزله یارونی از موسی
 مگر آنکه بعد من پیغمبری نیست پس تصریح استثناء بنوت منقذ گردید که بخیر منوت
 همه صفات حضرت یارون علیه السلام و مدارل او در جناب علی مرتضی علیه السلام
 و الثنا بود نه خاتمه کسی گوید فلان بمنزله من است مگر آنکه سخن نسبت به یارون می‌شود
 که بخیر سخا همه اوصاف من مثل له در مثل یافته میشوند و از جمله اوصاف یارون
 خلافت موسی بود که اخلاقی بیان او است محقق شد ازین حدیث که خاتم
 خلیفه موسی یارون بود خلیفه جناب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 علی مرتضی است علیه السلام و نیز از حدیث صحیح بخاری که فقره آخرش اینست
 قالوا استخلفت علينا علیا قال انکم لم تفعلوا و انی تفعلوا تجدوه یا
 مهدیا و از حدیث علیه که آخر فقره اش این است و ان تو مروا علیا و لا
 ارکم فاعلین تجدوه یا دیا مهدیا ثابت میشود که مسیح خلافت جناب امیر
 علیه السلام است لکن وجه عدم توجه جناب علوی در دهله اولی جهان است
 که احکام خود در جواب معویه علیه اللعنه و فقره فی الهما و به املا فرموده خاتمه
 فقره چند مقرر میگردد و نوشت است ان امیر جهانگیر چون مردم بدانی را تبعیت
 کردند بدرتو ابوسفیان نزد من آمد و گفت بواحقق باین امر از غیر من
 یاری میکنم ترا بر هر که مخالفت تو کند و اگر خواهی بپرکنم و ادی یشرب را
 از سوار و پیاده بر پیر ابوتها فیه من مصلح مردم بدین باعث که مبادا حادثه

اسلام رسد و شیرازه جمعیت ضعیف و جدید الاسلام باندک فساد و اشتقاق و آزار
 ظلام و اوراق تفرقه شمار و عمارت و پستی و عروج نظام نبوی با دنی شورش فتنه
 روی بانهام اردو حاصل معنی بیت آنکه توئی مسند نشین سر بر خلافت با
 تمام و توئی مقصد ترنگن ابر که در اشت بوفاق کرام خبر تو کسی بای استقامت
 بر دیوان و صایت رتبه نبوت با حقیقت نه نهاد غیر از تو احدی دست
 لیاقت بر همیان عنایت مرتبه نبوت با کملت کنش و آنکه روی با تخیلات
 منزلت رسالت بدون استحقاق او و بالحق خود را بر او به شقاق سپرد
 و هر که بی رضای مولی بر صفحه عظمت نشست بالیقین حضرت اقدس در رتبه نبوت قرار عظمی علیه

تینت این ابیست در یاد دل که فتح الباب

تازه کرد از اب نصرت بوستان مصطفی

یتیم بکسر تاو مشناه فوقانیه معنی شمشیر فولاد را نیز گویند فتح معنی کشادن باب معنی
 در و ازه تازه نفتح تاو مشناه فوقانیه معنی نو مند بزم مرده نصرت بضم نون و سکون
 صاد مهمل و فتح را و قرشت بمعنی یاری کردن بوستان بصیر با و موحده بمعنی کلزار
 و جای را گویند که مپوه مای خوش بود را نجا بهم رسد و بیت که در سال چهارم
 از هجرت هفتاد تن صحابه را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم
 به هدایت اهل نجد مامور کرد ایند بعد از قطع منازل و طلی مراحل منذر ابن عمر
 ساعدی که امیر آن سریه بود که خود را به بیز معونه که نام موضعی است رسانید

عامر فاجر که سر گروه قوم یهود بود و جمعی کثیر جمع نمود و بید رنگ با صحنه جناب
 ختمی بناهی بجنک پرداخت و بمقتضای قضا غیر از یک تن که مسیحی بصر
 و ابن امیه بودند همه را شمشیر ساخت چون خبر شهادت صحابه حضرت
 علیه السلام شنید سخت مغوم گردید و عامر کافر را دعای بد کردن لعین
 بیدین همان زمان با نفل الساطین رسید بعد از آن عبداللہ ابن ام
 مکتوم را در مدینه طیبہ با جمعی گذاشته راهت بدایت بشاه ولایت
 علیه السلام عنایت فرمود و توجه به مدافعه بنی نصر نمود مدت پانزده روز
 آن گروه شقاوت پرزوه در محاصره ماندند و کردگرت بر روی خود نشان
 روزی از آن روزهایکی از انصار کفار که مسیحی بغرور ابودلای خود
 صحابه ساخت و تیری بجانب خیمه مبارک حضرت سید المرسلین صلی
 علیه و آله و سلم و علی اهل بیت الطاهرین انداخت چون شب شد ظلمت
 تاری گردید اسد بن شجاعت خود را از عسکر فخر انصر حضرت خیر البشر علیه
 و آله سلام افتد الملک الکبر جدا نمود و بانتهام تیران بی پیر قدمی خند
 طی مسافت فرمود بعضی از غافلین خیمه غیو بیت سید الوصیین علیه السلام
 بنوعی دیگر بکوشش حق نیوش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و
 بر عزم فاسد خود خاطر عاظر را رنجانیدند آن کاشف السرا سر اسد ابرار فرمودی
 بلینم که برادرم بجهت مهمات شما سیمایماید و برای نصرت ما جدهای اقربا

مقارن این مقال آن شاه خوش خصال علیه و علی اولاده سلام الله اکبر المتعال
 سر بر خورده و حضور پر نور انور علیه السلام آورد و بلند خست و بهای اجبار
 جلال هدایت اتمام سرور ساخت جناب امام النبیین صلی الله علیه و اله الطاهرین
 تفتیش فرمود امام الاشجعین علیه السلام عرض نمود چون صحبت جرات این
 شنیدم و نیز نصبت تهور متصف دیدم خاطر او دردم شاید شب از قلعه بیرون
 آید و هر که را غافل باید بر باید بنا بر آن در کین گاه نشستم و در صد دفع و بیستم
 شمشیر نیام کرده و نه کس دیگر همراه گرفته از حصار برآمد چون منظر من در آمد حمله
 نموده سرش از تن جدا ساختم و تنش از سر دور انداختم همراهانش قریب
 ایستاده اند اگر اجازت فرمائی همه را نه تیغ کنم و هر یک را از پنج بر کنم این
 علیه السلام بود جانه رضی الله را با پشت نفر همراه انعالجاء گردانید تا آن
 شیرانی همه را بقتل رسانید چون کار بینی نفر و حصار تنگ گردید هر یکی
 ببار الحاح خرید و تن با طاعت و انقیاد تمام در دادند و پیغام محاسن خیر انان
 علیه السلام فرستادند که ما را بگذار و از قعر قعر خود بیرون آر تا بگریزیم و بار
 تخنیزیم انحضرت علیه السلام را نمود و نصرت خیر انجام مراد جعت فرمود این
 بود آثار از ابرمدار و ذوالفقار جناب حیدر کرار علیه السلام الله الملک الجبار
 حاصل معنی بیت توئی انکه میخ تیغش همیشه بترو تا ز که بهارستان ایمان مصروف
 و تیغ معنیش همواره بسر افکند که خزان کفر متخوف بنسیم جیم جهاد ان عالی

بوستان نصرت و نبوت نشادان و ربان به ابیاری غایت ان اشجع و دوان
ولایت چمنستان دوحه فتوت و حان و خندان هر جا که موع فتح البالی ان دریای
ابو ترابی طمره زن کردید شجره فرس و شمر غمنا و اینچ و بن باستی عالیه

توبه رحمت الله علیه

ره روان عالم تحقیق را نامجوده راه

بلی رهن بوس درست بر آستان مصطفی

ره روان جمع ره رو بمعنی رونده راه مراد سالک و طالب عالم بفتح لام بمعنی جهان
تحقیق بمعنی درست کردن و منقح ساختن عالم تحقیق عالم یقین و جهان عیان بوسن مصطفی
موجده و او مجهوله مخفف بوسه و زمین و در بمعنی دروازه استان بهمه ممدوده و
در خانه و بعرب عتبه بضم عین مهله خوانند اس سبب تلمیح است بمضمون و محصل
انما ینتھ العلم و علی بابها و قول مصنف رحمه الله علیه که نامجوده راه است توضیح وی اینست که
ابن ابی الحدید در فضایل گفته چگویم در شان کسی که مبدا و کمالات و منشا و
است هر که هر چه یافت از وی یافت هر چه بهر که نشناخت بدو شناخت پوشیده
که اشرف علوم معارف الهی است در سن علوم غیبی و در امور غیبی عهده کنایه
عارفان بدوست و در نهانی عالمیان با و معصمه که اهل توحید اند تلمیذ او پندار شاگرد
که مهره کلام اند از استفیضان ان عالی مقام اند و از جمله علوم صرف و نحو است همه
مبدانند که اختراع این متاع از خزینه اوست و اقتباس این اساس از کعبینه او

دارن بجم

و از آن جمله علم اخلاق است اگر ملاحظه نمایم انسان را در فضایل و رحمتی بدانی که در
 جلالت و رفعتش بجا رسیده و صبح محاده و محایدش از کجا دمیده و از جمله علوم
 علم تفسیر که تمامه بوی مربوط است و با سره بروی منوط ابن عباس رضی الله عنه
 که کل سر سبز حدیقه مفسران است همیشه استفاده وی با ذات علوی بود و احوال
 استفاوه وی با کلام ان عالی مقام بوی پرسیدند که علم تو با علم ابن عمّت چیست
 گفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله علوم علم شریعت و طریقت و تحقیقت
 و معرفت است شنیده باشی که همه از باب فضایل و اصحاب سلسله منتی بوی
 میشوند و مستفید از وی میگردند حاصل معنی بیت توئی ملجای عارفان طریقت
 توئی پنیوای سالکان سبیل طریقت توئی الکه فنون رسمی و رسمی پرتوی از
 جسمانی تست و علوم حقیقی تحقیقی انری از آثار روحانی تو توئی الکه سمند رفعت تو
 در ساحت عنایت و رتاحت و لوای معرفت بر طور هدایت افراخت
 و وصول مرتبه عیانی بره روان عالم تحقیق بی زمین بوسی سده علیه ان نور عرفانی
 متعذره محال حصول درجه اعلیٰ بسالکان چنان تدقیق بی چه سائی عتبان طور سجائی
 تو له رعت الله علیه

تا سیر شرح زویر نور شدیم گرفتافت

از تو روشن تر می بر آسمان صطفا

سپهر کبر سین مهله و باد فارسی معنی آسمان شرع بفتح شین معجزه و سکون را و مهله معنی

و در عرف ملت احمدی و طریق محمدی را شرع و شریعت گویند و چه بودن حضرت
 امیر المومنین علیه السلام منور تر از تمام ذرات کائنات همان است که ^{رازی} گفته و عبارتش مترجم بدین است که جناب امیر علیه السلام افضل است از ^{جمع} تمام
 اصحاب حضرت محبوب رب الارباب علیه السلام الله الملك الوهاب زیرا که
 حق سبحانه فرمود قل تعالوا نذع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
 و انفسکم مراد از نفس خود نفس مقدس حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله
 نیست از آنکه دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را نمی خواند ^{مراد}
 دیگر است و باتفاق فریقین ملت محمدیه غیر از زنان آنکه با نفسنا معبر شود بجز
 جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام کسی نبود از اینجا معلوم گردید که حقیقتا
 علی علیه السلام را نفس محمد صلی الله علیه و اله و سلم خوانند و چون جناب حضرت
 محمد مجتبی صلی الله علیه و اله و سلم افضل از همه کائنات است چه ابتدا و ^{سل} عظام
 و اولیا و اوصیاء که ام علیه السلام پس حضرت علی علیه السلام نیز چنین
 و بهتر از و احدی نبود حاصل معنی بیت توئی افضل افراد انسانی توئی اکمل
 او تا در غایت توئی قدوه از باب ایقان توئی زبده اصحاب ائمان
 باز که کاخ شریعت هجوم طریقت احمدی و حقیقت محمدی صلی الله علیه و اله و سلم
 بر نور گردید هیچ مهری از نور روشن تر بر سپهر اصطفا ی خیر البشر بظهور ^{سید}
 و هر گز ناهمی بدین ارایش طلوع ننمود و اصلا نشاید بدین زیباش رخ

۴۳ نشود جلوه تو بظن هر که هر یکی که در ادب اختیار از دل و جانش نعره صلی علی

قوله رحمت الله علیه

رفعیت بالای امکان صورت نامکن است

و نبود ممکن قدر توان مصطفی

رفعیت بکسر را و همله بنده و رتبه بالا بمعنی فوق امکان بکسر همزه بمعنی رو بود
وجود و عدم بمعنی ضروری نه هستی بود و نه نیستی صورت بمعنی شکل نامکن
معنی متعذر و محال ممکن بضم میم اول و کسر کاف تازی الکه وقوعش محال بود
و قدر بفتح قاف و سکون دال همله بمعنی مرتبه و اندازه توان بفتح تاء تشبیه
توانیه بمعنی طاقت و قول مصنف رحمه الله رفعیت مبتداست و قول او
بالای امکان خبر است و صورتی نامکن معطوف است بر خبر خذیف عاطف
بدانکه هر چند تفصیل این بیت در شرح بیت اخیر بند اول گذشت لیکن باز
حدیثی تحریر نمائیم و لب بتقریر میکشایم ابو نعیم بسند خود از حارث اغوب
روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ما اهل بیت رسالت ایم
کسی را با قیاس نمیتوان کرد و احدی را با نسبت نمیتوان داد مردی نزد
عباس رضی الله عنه حارفت و انس سخن را بر سبیل استغراب نقل نمود
انس عباس رضی الله عنه گفت مگر علی علیه السلام مثل پیغمبر صلی الله علیه و آله
نیست در آنکه کسی را مانند وی نمیتوان گفت و انس معبود رضی الله عنه روا

کرده که حضرت رسالت ماه صلی الله علیه و اله وسلم فرمود علی خیر البشر من الی الله کفر
 علی بهترین اولاد ادم علیه السلام تفرش عینه مآخذ صواب عازم عاقبت وی همواره
 بعزم ثواب جازم و انکه دل وی اطاعتش نه ناید مالک و در جهنم بر وی کشتاید
 کافر مطلق گردد و معذب بید شود و نیز از کلام امام بیان رفعت و احتشام آن
 عالی مقام مستنبط میشود فرمود علیه السلام انا اللوح المحفوظ انا الذی لا یبدل القول
 الذی و انا البطام للعبد انا الذی تعب الانبیاء و المرسلین انا سماک السموات
 و الارضین یعنی منم لوح محفوظ و منم انکه متغیر نمیشود کلام نزد من و منم من ظلم کنند مر
 بنده را و منم که بر انبیا و رسل را و منم بلند سازنده آسمانها و گستراننده
 زمین تا حاصل معنی بیت قوی انکه درجات رفعت تو بالا علی امکان و ثمرات
 عظمت تو فوق خیر بیان احتشام ان خیر انا م صور تی است که وجودش در محال
 ظهور محال و مفقود و ظهورش در عالم وجود ناممکن و مسدود بالفرض عدل رفعت تو
 اگر مقرر شود نباشد مگر جناب رسالت صلی الله علیه و اله وسلم و بالتقدیر و طرخت تو
 اگر مقرر گردد نبود الا حضرت نبوت انتساب علیه و علی الله السلام الله الملك العالی فوله قوله الله علیه

که چه در عالم باقیبال تو شایان کرده ام

انچه حسان کرد و وقتی در زمان مصطفی

اقبال بکبر حمزه ضد اوبار معنی سعادت مند و با نصیب و ختمت شدن حسان
 بفتح حاء جهله و نشاید سببین جمله نام مداح حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و اله وسلم

که از احسان

که انرا احسان این ثابت انصاری می گفتند که انی المنتخب ثابت بکسر با وجوده
۸۴ نباشد دست از ثبات بمعنی مقرر شدن زمان بفتح زاء معجمه بمعنی وقت بدانکه چون حضرت
رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم از طواف خانه مبارک فارغ گردید متوجه شد
بکمر او نشان که مشرکان در نوای خانه کعبه چسبانده بودند انحضرت علیه السلام با نهادن
می برداشت و از بالا بنیز می انداخت و می فرمود جاء الحق و زهق الباطل و بهای
نذکره با وجودیکه با سرب و قطعی و کج و اهک چسبیده بودند لیکن بتصرف قدرت
الهی بر هر چیزی که حضرت رسالت بنای دست مبارک می نهاد بر قضای افتاد
بر بالای کعبه معظمه بت بزرگی گذاشته بودند که انرا بهیمل می گفتند چون نظر انحضرت
بر ان رسید فرمود یا علی علیه السلام ان را نیز باید شکست و کمر بر دهم اس باید بست
بر دوش من بای خود بند باین بردوش تو حضرت سرور اولیا عرض کرد یا رسول
تو بای مبارک بر کتف من گذار و بت را نیز بر انحضرت علیه السلام فرمود یا
علیه السلام ترا طاقت برداشتن بار رسالت نیست تو بای ولایت رسالت
من نه و دست فقوت خود بدست نبوت من ده امیر کبر امتثال الامر بای
مبارک نهاد و بت را بنوعی کند که از هیچ فرین نیز افتاد انحضرت علیه السلام
یا علی خود را چگونه می باید گفت می بینم که حجابها همه مرتفع شده اند کوباسرم
عش رسید و نظرم ملا مکان چسبیده بهر چه دست دراز کنم بدست می آید
و بهر چه نظر افکنم بعینه می نماید فرمود یا علی علیه السلام خوشا حال تو که کار خدا

و نوشتا حال من که بار حق می کشم در آن عهد اکثر شعرا در زمره اشقیاء بودند و بچو لازم
 افتد و می نمودند انروز حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هست
 که جواب ایشان گوید و در مدح علی مرتضی علیه السلام بگوید حسان بن ثابت رضی الله
 عنهما شاعر طباع از فرقه اسلامی بود و نجاره در حضور پیر نور انحضرت علیه السلام قصیده در
 جناب ولایت انتساب علیه السلام افشا نمود چنانچه بعضی ابیانش این است
 قیل لی قل لعلی مدحا ذکرنا محمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح
 امرأ ضل ذواللبت اتی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلته المعراج لما
 صعد وضع الله بطنه یرید فاحس القلب ان قد برده و علی واضع
 اقدامه فی محل وضع الله یدیه بعضی شراح معنی ابیات چنین نوشته اند
 که گفته شد بمن بگو در شان علی مرتضی مدحی که ذکر او فرو می نشاند از شعله کبریا
 گفتم می توانم که پیش قدمی نمایم در مدح مردی که کم شد توانایی و توانایی در مدح
 و تنای او تا بر تبه که بحر عبودیت زبان نکشد و غیر از بحر هیچ بیان نه نمود و پیغمبر
 مصطفی صلعم و نمود ما را که هرگاه در شب معراج اتفاق عروج دست داد خداوند
 اقدس بد قدرت خود بر پشت من نهاد پس احساس کرد دل ای که حق سبحانه
 و پراختگی رسانید و مجرب نسیم شهود عجبه کریم وجود شکفانید و علی علیه السلام
 نهانده قدمهای خود در محلی که گذاشته است خداوند اقدس دست خود
 در انجا نهی رتبه که هر جا که بد قدرت صمدی بگذرد جناب ولایت مرتبت

۷۵ بای خود بنده نهاده ازین رفعت چه باشد و بیشتر ازین عظمت چه بود نعم من قال
 ان شاه که بار رسول گما کردید بردوشش شریف جلوه پیرا کردید در کلشن دین
 ربکه خوشید بهار نخل قداحمدی و بالا کردید بدانکه این بیت مصنف رحمه
 قطعه بندست و ابیات تالیه متمم و بیت حاصلش این است ^{نوعی} ^{ایک} ^{بیشتر}
 عرب و شعرا و ذی حسب لب بدایح تو کشودند و خود را بتوصیف محامد تو
 نمودند این کمترن اگر چه در عالم بیان حتی الامکان بغنایت اقبال تو بدانچه
 مسان این نابت مشرف گردید بارها سعادت دولت ان رسید یعنی
 او روزی لب به تنای ان مقصد اکنود زبان دلم جان عقیدت تو امان
 بار تا بدین سعادت مستعد نمود لکن خود در حقه الله علیه

لاف سراجی درین صفت نمی باید زوان

ای شما خوان تو ایندی بر زبان مصداق

لاف سخن فضول و زیاده مداح بفتح میم و کشید و ال مهر صنفه میانه است بسیار
 مدح کننده یا در مداحی مصدری است نمی اوم بمعنی نمی توانم ایندی بکسر حمزه و یا در
 مشاهه نخوانید مجهول نامی است از نامهای باری تعالی زبان بفتح اول معروض
 است که بعبره لسان گویند گفتن ایندی بر زبان مبارک رسول اعظم صلی الله
 و آله وسلم بدو وجه است یکی آنکه خدای تعالی چنین جاد و قرآن نخوان جان
 و لا بیت تا بیت علیه السلام و مدایح را بر زبان فیض ترجمان حضرت رسالت ^{مرتبت} ^{مهم}

۵ تا بگوشت حجاب ولایت منزلت علیه السلام رسانید و دلش را بدین غایت
 کرد اینچنانکه یکی از آن و من الناس من تشری بعد ابتغاء مرضات الله
 و دیگری انما و یکم الله و رسوله و الدین امنوا الی اخره و دیگری یا ایها الذین امنوا
 اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و دیگری الذین ینفقون امواتهم باللیل والنهار
 سراً و علانیة تا آخر دیگر ائمن کان علی بیئنة من ربهم و یملوه شایسته و دیگری
 انما انت منذر و لكل قوم هاد و بکذا وجه دوم آنکه رطق و ما یسطق عن الهوی ان
 الا و حی بوحی هر که را بر چه زبان و حی توانان ان شفیع و وجهان است و حی ان
 که بدین منظر ظهور نمود پس مدحی که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم در حق
 جناب ولایت علیه السلام فرمود زبان مبارک احمد بیان احد بود حاصل آنست که
 هر چند تا نام خود و لب بدجهان کشودم لیکن کتاب که در میدان مدحی تو دریم
 و کجا توان که از غنچه و صفائی تو بر ایم چون خداوند اقدس بر زبان مقدس حضرت محمد
 مصطفی علیه التحیة و الثناء ثناء تو گوید زبان بی بنیان راجه یار که مدح تو گراید
 و هرگاه رتبه احدیت بلباس احدیت در مدح بوید کام بیسر انجام راجه جرات
 که کام نام کام در رعت نیای تو کن موله محمد علیه
 از زبان شفیع بر نمایه صفات ذات
 و در بر آید یا نه اعجاز از زبان مصطفی

خلق بفتح خاء و معجمة و سکون لام بمعنی مخلوق است و مراد معنی جمعی است یعنی بفریده شدن

صفات بکلم

صفات بکسر صاد مهمله جمع صفت بکسر صاد مر نور و صج فاعل معنی حالت و ذات
 صفت نشی لان بکسر لام معنی زبان و وجه بر نیاید صفات ولایت ایات
 از زبان خلق این است که جناب علوی معطور از نور الهی است که بی کم و کسوف
 و یحد و بی نهایت است و محیط تمام خلقت پس محال است که محیط محاط
 گردد و غیر محدود با حاطه محدود منحصر شود و هرگاه جناب رسالت صلی الله علیه
 و سلم هم از همان نور است چنانچه حضرت باری جل جلاله تنای خود خود نموده
 همچنین نور رسالت اگر مدح نور ولایت نماید هیچ محدودی لازم نیاید که ناطقه
 بر کسی در حق عین خود خوب میسر آید و می نماید حاصل معنی بیت بیان بنیان
 ارشاد بی بابان تو عاجز و قاصر و بنان بیان از مدح عز و شان تو خاسر و کاسر اگر از
 مدح تو ببرد کسیت آنچه احاطه نماند تو نماید چیست مگر آن شاکو جناب نبوت
 و الاء حضرت رسالت ماب صلعم که نور نبوی با نور علوی متحد است بدین
 جنسیت مدح تو متعهد است و ثنای تو منفرد تو له رحمة الله علیه

عرض حاجت خوانیت میدانی که چیست

حالت اخلاص من اندر خاندان طه

عرض بفتح عس مهمله و سکون را و مهمله معنی ظاهر کردن سخن حاجت یعنی نیاز و عرض
 اخلاص بکسر عزه معنی خالص کردن و فرمان برداری و مستعمل شد در محبت و مودت
 مخصوص که معرا باشد از شایسته شک و نفاق خانه معنی جای معیشت و مکمل و آن

۳۰
 بدست چنان مرتب بطرف شد معنی طرف استعمال یافت که انی البرهان و غیره بدین
 امیر و اخف بر جمایای تمیز ظاهر است چنانچه کلام عالی معانی نیز برین دلائل است
 و نمود انحضرت علیه السلام انا سرالاسرار انا شجر الانوار و انا کنز الاسرار الفتوة
 انا حرز ارباب الفتوت انا المطلع علی اخبار الاولین انا المخبر عن ^{الآخرین} وقایع
 یعنی منم سر همه سرها منم درخت همه نورها منم کنج سرهای پیغمبری منم پناه صاحبان
 دلیری منم اطلاع یابنده بر خبایای پیشینیان منم آگاه از وقایعهای پسینیان ^{از اینجا}
 در باب که جناب ولایت ماب علیه السلام بر همه موزات و مضمرات ^{مطلعات}
 لهذا مصنف رحمه الله علیه میگوید که عرض حاجت بر تو حاجت نیست حاصل آنکه نوی
 موز سبجایان نوی عارف کنوز رحمانی هر چه بپر که مخطور گردید فوراً بجای طاعت
 رسید و هر چه شنید فحاشا بصیرت آن حمید سیرت بدید بنوعیکه خلوص ^{جامع}
 در خاندان آن فخر زمان است بر ضمیر و لایست تمیز ظاهر و پیداست و نه چیکه
 خلوص من از دو دامن محبت اغیار است بر ذات قدسی صفات روشن ^{و روشن}
 و هرگاه خلوص من در همه حاجات بسده علیاست و فور من از همه مهمات ^{یعنی}
 قصوی بس دعا من اصغارا و بعد عای من بوحی فرما تود رحمه الله علیه

منت غلیم بجان آورد و رطوف کن مرا
 و در ما از منت غلیم بجان ^{مطلوع}
 منت بکرمیم و تشدید نون بمعنی احسان نمودن بجان آوردن مصطلح عاجز ^{کردن}

لطف بضم لام

۴۴
 لطف بضم لام نه با نه نمودن کلمه با در بیان آوردن معنی قسم است قسم جان
 تقدس حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر کوشی در بیت سابق گفت که عرض
 حاجت بر تو حاجت نیست هر چه مخطور است بر تو معلوم است و آنچه مخطور
 بر تو مفهوم است پس درین بیت مستغنیست چرا که دید و حاجت چون طلبیده
 جواب آنکه گفت عرض حاجت بر تو حاجت نیست به نسبت کشف انصاف
 علیه السلام است که بروی هیچ پوشیده نیست و اینکه حاجت خود ظاهر
 لب مطلب کشود بدین نسبت که جناب ولایت ماب علیه السلام
 با خلاق علام الغیوب است چنانچه جناب احدیت با وجود علم امر با ظاهر
 حاجت نمود و ادعوی فاستجب لکم نمود در حضرت فتوت نیز التماس
 حالات لازم گردید که باین اظهار با نجاح مقاصد بتوان رسید معنی بیت ای
 واقف اسرار ازلی و ای عارف انوار لم نیرلی ان چیست که علمش بر تو
 و ان کیت که وقوفش بر تو نه خلاقی هر چند میدهند لیکن بار احسان بر گردن
 غیرت ازین بار حیران است حمیت بدین از او پریشان و سبیل نبرد امن
 نیست حید غیر از خاکد رست نه نوید رحمت بر دلم برسان و در بانه نیست
 هر پنج و محنت جان تا تو انعم بران تو در عهد علیه
 در روی رحمت بر من است ای عالم عالمی از روی
 تا انچه در لایق است روح بگویم نظر کن سویی من

رحمت بفتح راء و همزه معنی مهربانی و بخشودن کامران معنی حاکم حرمت بضم حاء و همزه
معنی جاه و بزرگی نظر بفتح نون و طاء معجمه کمر بستن بهر مخفف بیامیز معنی بزرگ
پیغام که ذات تقدس حضرت رسول خداست صلی الله علیه و اله و سلم
روی بر تافن بمعنی اعراض نمودن و دور کردن ایندن منقول است که محبوب ترین آدمی
در خلافت عالم جناب حضرت رسالت و عترت و بیت اگر فطرت وی
نبودی پیدایش از نبش ظهور نه نمودی و فرمود حضرت عزت جل جلاله ^{الطاهرون} کلهم
رضائی و اما اطلب رضاؤک یا محمد صلعم حرمت آنحضرت علی الله علیه و اله و سلم
در بارگاه عظمت بدرجه ایست که غیر واداران دخل کجا و عنایت سرمدی در حق
حضرت احمدی صلعم بمرتبه ایست که دیگر برادران کنجانش کو دیده باشی که ^{مبدء}
ایجاد عالم وجود ذی الجود اوست و شنیده باشی که منشأ مغفرت ادم
علیه السلام ظهور بر نور وی است در آثار ما ثور است که رو سیاهی پیر
اگر در حضرت الهی جناب حضرت رسالت بنای پیرا و سید نماید و ربان
عجز بیان براری گشاید هر چند ذبوش مثل کف دریا بود و معایشش مانند
ریک صحر باشد در حریم کریم بدرجه اجابت رسد و تفاوت ^{مبدء} لعبادت
کرد پس چون پاس اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم محفوظ است
محفوظ حضرت علوی چگونه نبود لهذا مصنف رحمه الله علیه در حضور امیر المؤمنین
علیه السلام روح پرفتوح حضرت سید المرسلین را صلی الله تعالی علیه و علی اله ^{الطاهرون}

۴۸
 الطاهر بن شفیع می اردو حاجت را التماس می دارد و منفعت بیت ای رحیم در زندان ای کرم
 نفس سرکش در ورطه معاصی انداخت و ابلیس تبلیس در بوتة منای کداخت
 شفقت تو دستگیری نیست و غیر از عنایت تو تدبیری نه هر چند جان نجات
 از وقوع عصیان لیاقت امتنان ان معدن احسان ندارد بکن محرمت جان
 ان شفیع مذنبان و بصدق روح مطهر ان رفیع کون و مکان علیه السلام
 الملک الرحمان بشفاعت من لثواب و روی رحمت و کرم از روی من
 برود و الم بر مقاب و بر حایر مدال من نظری تا بر سکنی دل حرف منزل من ترغیبی تو در حلقه
 ای ستوده و خدایت یا امیه المؤمنین
 خوانده نفس مصطفاییت یا امیه المؤمنین

ستوده بکسر سین مهمله معنی تعریف کردن و گویند بضم سن صحیح است نزد حق خدا
 بضم خا و معجمه نام ذات اقدس باری تعالی و تقدس و معنی صاحب و مالک نبرده
 امیر کرمیم بمعنی کارفرما مؤمنین جمع مؤمن بمعنی صاحب ایمان نفس بفتح نون و
 سکون فا بمعنی جان مصطفی صلعم بضم میم بمعنی برگزیده و لقب حضرت ماکه سید
 انبیاست صلی الله علیه و اله وسلم و بدانکه ستودن خداوند اکبر جناب امیر اطهر
 علیه السلام را بابایت بنیاست مبرهن است اگر در صفایح کلام مجید نظر عقیدت
 اثر کنشای مدایح و محامد جناب امیر علیه السلام معلوم نمائی و چنانچه خواندن
 حق تعالی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بنفس مصطفی صلی الله علیه و اله

آیه مبارکه قل یاعا لواندع ابنا و ابناکم و انفسنا و انفسکم ثابت گردیده و نیز از
 خلقت امیر علیه السلام نور نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ثبوت ذات و ولایت نفس مبارک
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بوضوح رسیده تفصیل این بیان
 در بیات بند اول گذشته حاصل معنی بیت توئی مدوح محمود عالم توئی محمود
 بنی آدم توئی انکه حضرت باری ذات فضل ابیات ترا بارهاست و تو فی نفس
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن مجید یاد فرمود که ایا ب که در بیداری
 نمانی تو در اید کجا توان که از عهده شرح ثنائیت تو بر اید علم با وجود قدرت تقویر مقرر
 به لکنست و فتور قلم زبان با و خور قوت کمر بر معترف بجز تصور قوله حمد الله
 خازنان جز کاف را لیسه یا به ساخته
 روز بازار سنحایت یا امیر المومنین

خازنان بفتح خاء معجمه و کسر زاء معجمه جمع خازن که بمعنی خزینده دار است و خزینة بمعنی
 گنجینه است
 کان بسکون نون معروف است ارکان جواهر مثل الماس و باقوت و زمره حاصل
 میشود و از دریا مروارید و بس و مرجان و صدف و خرما و بهیم میرسد کیک بر کاف
 تازی خریطه را گویند سنحایت سین همله بمعنی جوانمردی در ذخیره مسطور است
 که روز عید مسکینان بر در خانه امیر و جهان مجتمع بودند حضرت امیر علیه السلام
 دولت سر ابرار را با موسی فرمود که در بیت المال یکشتا و سیصد هزار درم
 بفقرا انفقنا ابو موسی ابو نموده جناب ولایت ماب علیه السلام قیام نمود

و درین صره را بتصرف خاص و عام کشود بعد از آن بعید گاه رفته نماز ادا کرد تا بدو ^{است} ۴۹
 امیر علیه السلام خود را آورد و آنحضرت چند نان جوین بدو داد گفت پدر و مادرم
 فدای تو باد متعجبم ایادنیادر دست شما نیست یا شما انرا دوست نمیدارید خباب
 امیر علیه السلام فرمود می بنداری که دنیا میخواهم و نمیدهند منشی ^{مسارک} یک در دست
 بگرفت همین که بدست ولایتش رسید بقدرت الهی در و مر و اید کردید فرمود که
 خواستی همین هیچ همیشه باندی و صحبت علو جود تا بفلک رساندی لکن منم
 این بگفت و از دست بیداخت و جگر اعدا از استغفار و در و رطه غرا گذشت
 بمجروح انداختن بهمان حالت اصلی عود نمود و همچنان شد که اول بود ابو موسی
 بمنشاده این حال باستغفار تمام حمد نداشت بر عقبه انابت نمود و چون
 منقح گردید که وجود هر موجود طفیل ان ذی الجود است پس صریح است که جواد می
 کان زرو الماس فرع سخای بیقیاس ان تنزه اساس باشد و عطای دریا
 بر تو جود ان بحر سخا بود و در بعضی نسخ بجای بر ساخته پرداخته شده شد و در
 بعضی پرداخته بنظر آمده معنی بیت بر طبق نسخ او ای توئی غنی اکرم توئی سخی ^{اعظم}
 توئی انکه از عطای ان بد قدرت الهی همه اشخاص بهر و رشاد کام و سنجایی
 ان قدرت بذات متناهی همه انفاس نامور و بار ام حوصله قهر دریا از افاضه ^{ان}
 حاکم ارض و سما همیشه معمور کسبه خازنان کان و دریا از بخشش ان امیر ^{دانش}
 همواره در و غور و معنی بیت بر تقدیر نسخ ثانی توئی جوادیکه زور باز از سخای خود

۲۵ چندان دست عطا نشود که خزانه کان و بجز از خلکو کیسها اعتقاد خلا نمود و اگر ارام
قدوه کرام الان کما کان و انعام ان زبده خاص و عام بدستور کنج بخش و فیضان
و معنی بیت بر تقدیر نسخ سپوم توئی امیر که پشایان عالیشان با پی نام ان عالی
احتشام توئی سنجی که جواد ان جهان که ای سخای انوالا مقام بشا هده افراط
سخاوت ان زبده دو دمان تفاوت بروز بازار از سخای ان مخزن ^{خازن} عطا
کان و دریا با وجود کمال فیاضی کیسهای دو ختنه و بمعاینه نور عنایت ان قدوه
خاندان ولایت مهرماه بان عالی جای از دامت شعلها افروختند مولد حمد الله علیه

بسمه تعالی اندوای کان خاک بر سر میکند

از آفت دریا عطا بیت یا امیر المومنین

بسکه معنی بسیار فعل قسمی از جوهر است که بدانش وی از سنگ است خاک بر سر کردن
مصطلح بشیانی است دل دریا عطا بمنزله یک کلمه است یعنی و لیکه بخشش او مایه است
مضمون این بیت مناسب مضمون بیت سابق است و آنکه هر چند نارنجی است
که هر که رسد او را از وی کشند که ام مبایات است که هر نفس بدان نمی ستاید
تفاخر است که هر دم بدان نمی سراید لکن هرگاه نظر آنها بر وجود ان بر گرفته رب ^{معبود}
افتد خاک ندامت و غریبال عزامت می بینند و بر سر مییزند ادنی رتبه خود ^{خواب}
ولایت ماب علیه السلام این است که هزار بنده سپین تن خریده در راه خدا
از او بنمود و مکر جان خود را در راه حق نثار فرمود چنانچه ثعلب در تفسیر خود دارند

ای عباس

این عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که آن کریمه و من الناس من شری
 الله ابتغاء مرضات الله در شان امیر و جهان است شبیکه انحضرة صلی الله
 علیه و آله و سلم از اده هجرت بسوی مدینه منوره نمود امیر را بر سبتر خود خوابانند
 و انبار حرا رسانید حق تعالی بحبر سئل و میکائیل علیهما السلام فرمود که من میان شما
 برادری قرار داده ام و عمر کی از شما دراز تر از دیگری مقرر کرده ام کدام یک از شما
 دیگر را بر خود اختیار میکنید بطول زندگیکه هیچیک دست از طول زندگانی برنداشت
 و علم خدا نمودن خود بر دیگر نه افراشت حق تعالی و سبحانه و حی نمود که جز انشمال
 علی ابن ابیطالب علیه السلام نشدید که من اورا برادر محمد صلی الله علیه و آله و سلم کردم
 بر فراش او خوابید و جان خود فدای او گردانید بر من بر وید و اورا از شر اعدا
 نمایند و پرنای به نگهبانی و بی کشاید هر دو بر من فرود آمدند بحبر سئل علیه السلام
 و میکائیل علیه السلام بیائین بایستادند و با بر بانی پرنای خود برای نگهبانی
 کشادند بحبر سئل علیه السلام ندا کرد بخج کیست مثل تو ای پسر ابوطالب که خدا
 تو بایات نماید بفرشتگان و این ای بخواند و امیر علیه السلام را بر سبتر استراحت
 نشاند مصنف رحمه الله علیه همین مضمون در سنن بیت ادا نمود و در عطای این
 ذمی الجود و السخا بر روی خود کشود یعنی توئی انکه بسخای دل دریا عطای تو
 همواره لعل در کان منفعل و خاک بر سر توئی انکه عطای بی بیضای تو همیشه مهر
 آسمان نخل و حلقه بر در توئی منظور نظر الهی توئی کجور اثر امتنای هر که هر چه از تو

طلبید فوراً بمراد خود رسید و آنکه از در و انت خیزد برای خود نفقت و خسارت خرید و فوله رفتند علیه
کردن آن و هر را آورد و یا سر حکم
بازوی زور از مایه است ^{مستحق} امام المومنین

کردن آن بفتح کاف فارسی بروزن و معنی سروران جمع کردن کذا فی البرهان القاطع
و هر بفتح و ال همزه معنی عصر زور بضم زاء معجمه و او مجهول معنی قوت زور از مایه
از مایه زور بد الله معقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه و علی ابائیه و ابائیه
سلام الله الملك الخالق روزی در حرب صفین مالک اشتر رضی الله عنه بدو
اندیشد و خطره در خاطر گذرانید که ایا قوت من بیشتر باشد از قوت امیر المومنین
علیه السلام حضرت امیر کبیر علیه السلام بر مافی الضمیر مالک مطلع شده و دل
جولان داد و رخ بجانب ذی الکلاع حمیری علیه اللعنة نهاد و آن ملعون
قوی هیکل بود و همیشه در عداوت اهل بیت حضرت رسالت صلعم جسد مایه
چون حضرت امیر علیه السلام نزدیک وی رسید ان ابتر بد اختر نام امیر اظهر
حضرت بلا تامل حمله نمود و او را از زمین در ر بود و به او انداخت و بعد از آن بدو
صاعقه کرد و او را دو نیم ساخت چون مالک فوت و شجاعت و لایت تربت
معاینه کرد بر پای و دل سر نهاده عذر او را و توبه بالبحاج تمام نمود امام امام
علیه السلام بغایت بی نهایت سرفراز فرمود حاصل معنی بیت توئی که
قوت بازوی زور از مایه تو سرگشتان زمان را نهیمت داد و قدرت

دست خنده کن بود

است عقده کشای تو کردن گشتان جهان را سر نیز نهاده توئی موبد بنیان شهر
 مصطفی صلعم توئی مشید ارکان طریقت اصطفا توئی قاطع احوا و اهل غناد توئی قاصح
 بنیاد کفر و فساد هر که با تو بعزم رزم دوچار گردید بغتته بدر که اسفل السافلین سید
 انکه مقابل تو باینک جنگ ایستاد فجاده از کمال و بال بروی افتاد و در بعضی نسخه
 بجای مصرع نغز این بیت بنجه خیمه کشایت یا امیر المومنین وارد است تو خوش آنکه
 در حرب خیمه حضرت علیه السلام هر روز را بیت نصرت است و ایکی از
 اعیان مهاجرو انصار میداد و بحرب اهل حصار میفرستاد و آخر به هیچ اصحاب این
 مهم سر نشد روزی سرور بطی او پشرب علیه صلوات الله الواسع فرمود لا عظیمین
 و رایته خدا را جلای کرار اغیر فرار اکجب الله و رسول الله و بحیه الله و رسول الله یفتح الله
 علی بیه یعنی خود هم داد خود اعلم را بمر که جمله کفنده است و روی کرد اندوه و اندوه
 دوست میداد خدا و رسول را و دوست میداد او را خدا و رسول او و شمع
 داد حق تعالی بد و دست او مردم تمام شب درین اندیشه بودند که ایام علم
 نصرت تو ام بکدام شخص تفویض شود و بدین عطیه کبری کدام کس سزاوارتر گردد
 و بعضی که بامیر کبیر علیه السلام تقاضی داشتند با هم میگفتند که البته مراد از این
 شخص کذا علی مرتضی علیه السلام نیست زیرا که چشم او بمغایه دردمیکند گزین
 بای خود می بیند و امیر کبیر علیه السلام بنابر عمار ضمه رمد در حسن عزم جناب
 رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بدین طریقه توقف نمود چون

معارفت آنحضرت بر دل عرفان منزل حجاب ولایت کران آمد
شدت الم یعقب حضرت سید عالم صلی الله علیه و اله وسلم بکرم
اندر رسید و این خبر فرشت انوشین صبح همه صحابه مجتمع شده بر در خیمه مبارک
ایستادند و دست تمنا محراب کبریا گشادند حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و اله وسلم فرمود کجاست علی ابن ابیطالب گفتند چشمتش درو میکند
فرمود بیاید نزد من ان گوار غیر فرار را اسلام ابن ابی کوع دست آنحضرت علیه السلام
گرفته نزد سرور عالم صلی الله علیه و اله وسلم آورد جناب رسالت مرتبت
نزد من بیا چون نزد یک ادا اب و ثانی مبارک خود در چشمهای امیر السلام
انداخت و بدعای اجابت انتهای تندرست ساخت که بعد ازان دیده
امیر علیه السلام گاهی ریزندید و بدین مرض مبتلا نگردید پس علم را بدست آنحضرت
علیه السلام داد و بسوی حصار خیبر فرستاد امیر کبر علیه السلام خود را تا خیبر رسانید
و علم ظفر توام را قایم کرد ایندیگی از علایم بود تقیثش اسم سامی نمود و گفت تو
کسیستی فرمود منم علی ابن ابیطالب علیه السلام بجزو استماع این سخن رو بپارایان
کرد و گفت بحق خدا اینکه تو ریت را بجو سخی علیه السلام فرستاد این مرد بر شما غالب
خواهد شد آورده اند اول کسیکه اذان حصار بعزم بپیکار برون امد حارث بن عیین
برادر مرثب بیدین جناب حیدر کرار بضرب ذوالفقار انرا بجهنم واصل نمود
و خود ابرادرش مرثب نام بصمصام ان فخرانام نیر مسافت و فرخ پیود

چون یهود قوت و قدرت آن شیراهی معاینه کردند بنهاله بقلعه بردند و در حصار بستند
 و دست از زندگانشستند و آن دروازه بود از یک قطعه سنگ که سه هزار من وزن داشت و بیفتاد کس از بوداشن عاجز بودند و کشادن و بند نمودن آن دشوار میشدند
 و این اثنا بقرب یکی از مخالفان سپه از دست مبارک خاب و لایب تائب علیه السلام
 بیفتاد و دویکری در ر بود و بکریخت حضرت امیر علیه السلام بغضب تمام دست بقلعه
 در او بخت و بجوی حرکت داد که تمام قلعه برزید صفیه که دختر حمی بن اخطب بود
 از تحت بیفتاد و مجروح گردید آن دلاور اکبر در را کند و سپهر خود کرده از عقب الکنده
 تا چهل کام دور انداخت و همه را ازین خرق بجان سخت و بروایتی بخندق حصار انداخت
 آن در را مانند جسر بردوشن مبارک خود نگاه داشت تا همه اهل اسلام بر آن
 عبور نمودند و در قلعه گشودند و مظفر شدند و منصور گشتند چون خبر فتح خیبر بخت
 خیر النبر علیه السلام اعد الملک اکبر رسید مسرور گردید و امیر کبیر علیه السلام را
 تحسین نمود و شاعران افرین ادا فرمود حاصل معنی این شعر تویی مظفر عظمی العرب
 تویی مظفر ختمت سطوة سید المرسلین انکه خود را مقابل آن منبع اماجد امثال
 سخت بازوی خیبر کنای تو معاً او را از باد راند خست تولا محمد علیه

از نسیم باد نوروزی نشاند کرد یا د

پیش خلق جانفراست یا امیر المومنین

نسیم بفتح نون باد نرزم و اول باد که وزیدن گیرد باد بفتح باء موصوفه بمعنی هوا باد نوروزی

معنی باد بهار زیرا که نور و زوهار است از طلوع آفتاب در برج حمل و آن مهر ماه است
 خلق بضم خاء معجمه معنی خوبی و در مجمع بحین مسطور است که خلق بضم لام و بسکون نیز معنی بدین
 و طبع و خلقت و فی الحدیث لیس شیئی فی الخیزان اقل من حسن الخلق یعنی نیست
 چیزی در میزان اعمال کسان ترا حسن خلق و قشر الخلق فی الحدیث بان تلقین
 و بطیب کلام و تلقی اخاک بشر یعنی بیان کرده شده است خلق حسن
 حدیث باین نوع که نرم کن بازوی خود را یعنی قوت و قدرت خود را و امور
 و خوش ساز سخن خود را یعنی زبان را بکلام بد انجام آشنا کن و پیش آبر او را
 به بنانست نه بقرش روی جان فرا بگیر فامعنی افرو و کننده جان بد آنکه
 مولای مومنان و مقتدای مسلمانان حلیم ترین مردم بود آنکه با وی بدی نمودند
 نانی میفرمود در عین الحیوة مذکور است روزی آنحضرت در بازار خرافه
 میگذشت گفتی که بر او دیدن و بریان پرسید که باعث کرب تو چیست و جواب
 ایذای تو چیست گفت مولای من مرا برای خریدن خرافه ستاده بودند
 خریدم خداوند منم نه پسندید الحال و پس آورده ام نمیگیرد امیر بکمان و ار
 ای بنده خدا این گفتی است اختیاری نذار و خرافه خود بگیر و در هم ری
 ان ناشناس امیر را شناخت برخاست و دستش بر سینه بکینه انحر
 انداخت شاه او لیا علیه السلام بلا میست او را نصی فرمود و هیچ از مرا
 اظهار نه نمود مردم با وی گفتند که می میدانی این ناصح چیست و رتبه ذی

جست گفت نه گفتند امیرالمومنین علی مرتضی است علیه التحیة و الثناء بحمد و شئیدن بلزید و خیرا
گرفت و در هم بکنیزک داد و با سر گفت از من راضی شدی فرمود چون تو حق بگو و در راستی
از تو راضی شدم و نیز عرض است که روزی بغدادی نهاد بار او از دادوی لب بکوبانکند
امیر علیه السلام فرمود چیست که اجابتی نه نمائی و من بسخن گفتنی گفت خواستم که ترا
بخشم ارم و جان ترا بیاورم امیر علیه السلام فرمود من انوار از او آورده ام که ترا بدین شهر
اورد این فرمود و پیر از او کرد حاصل معنی بیت توئی زینت ده چمن اخلاق توئی
رونق بخش گلشن اتفاق توئی انکه با بیاری غایت تود لهای اجناس دو بدو لاری
حمایت توسینهای اصدقا اباد بمعانیه محاسن اوصاف ان مظهر الطاف
باری حسن ابر بهاری همه را فراموشی منش آمده محامد الطاف ان مظهر اوصاف
جان افروز لطافت و نزاکت یاد نوروز از همه رو پوشش از ان باز که بیم نسیم
سدن خلق کریم و زید غنچه عمای حادث قدیم بشکفته و نغمه کردید و تود و تود علیه

بچه عیسی از انفس میدو و فری بود و باس

از لب معجز نایت یا امیرالمومنین

عبسی بکرم عن هذه نام بغير الو العزم صاحب کتاب و شریعت که پیر حضرت یوم
علی نبینا و علیها السلام و قاعده اهل فرس است که کلمه عربی که در آخرش الف
مقصود بود چون نفرس نمایند الف نگو و ابیای محتایه بدل کنند چون موسی
و عیسی و لیلی و سلمی هرگاه بالف خوانند عربی بود و چون بیا خوانند فارسی

کرده و نفس بفتح نون و فاء بمعنی دم و تر بفتح دال و همزه و سکون میم بمعنی انشمارت کردن پس بفتح
 باء موحده سه معنی دارد بمعنی بسیار و بمعنی کفایت و بمعنی فقط که در مقام محضر متعلق بود و در خوا
 همین معنی ثالث ملحوظ مصنف اند معجز مشق است از اعجاز کبیر همزه بمعنی عاجز کردن معجز ظاهر
 کننده معجز بضم همزه و سکون عین همزه و کبیر بضم صیغه اسم فاعل است بمعنی عاجز کننده خرق
 و قول مصنف رحمه الله که در غری بوده است متعلق است بصره نایله کمال یعنی علی ^{القم}
 المستقیم بدانکه احیاء اموات از خرق زن معدن کرامات بکرات روی داده
 و بکرات اتفاق افتاده و رعینون الرضا از حضرت امام علی موسی رضا علیه ^{السلام} التحية و النوا
 مرویت که جمعی از قریش با قومی از نصاری مباحثه مینمودند و در سعی اسلام ^{فرقه}
 پیام می بودند رای آنها بر احیاء موتی مقرر گردید چون این خبر بدان حضرت ^{علیه السلام}
 آنحضرت بحضرت امیر علیه السلام فرمود یا زنی با این قوم بریقایب ازها رفته ندان ^{رازنده}
 کردن جماعتی را که ایشان اتعاس زندگانهاد دارند و حکم تشکیک قدرت ^{اندر}
 میکارند امیر خود را بمقبره رسانیده و با و از جان نواز بر یک رازنده گردانید که
 مرده تا از خاک برخاستند و شفاعت خائب سالت پناه صلی الله علیه و السلام
 در حق خود خواستند و نیز در کفایت المومنین مسطور است که ام فردة نامور ^{رازنده}
 بود آن عابده هر لحظه خود را در راه مولی نماز می ساخت و هر لحظه بودت ^{عبا}
 بجان و دل می پرداخت روزی آن حمیده خصال را با اهل و بال که عدالت
 با خاندان اظهر برگزیده اینو متعال داشتند اتفاق مباحثه دست ^{سنان} داد آنچه

واقع بود باظهار آن لب گشا و چون فضایل و مناقب اهل بیت اطهار جناب احمد
 علیه و السلام اندک الغفار از زبان وی شنیدند دست از اختلاط و می کشند
 و چند اش زدنند که بیهوش گردید و آخر در جبهه شهادت رسید شوهرش بعد از
 مدفون ساخت و خود را در چاه پریشانی انداخت روزی اتمان و خیزان خود را
 بمحضور امیر کبیر علیه السلام حاضر گردانید و صورت واقعه بعرض رسانید آنحضرت بر سر
 قبرش رفتند یا محی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام بعد الفوت احمی لنا
 ام فرده و اجعلها عبرة فرمودن همان بود و شکافتن قبر همان ناگاه مرغی دانه
 لوزار در منقار گرفته اندرون قبر درآمد و بعد از لجه ام فرده بر آمدن صالحه باغیر
 سلام کرده عرض نمود ای مولای مومنان منافقان بپایمان ولایت ترا
 نمایند و دست قظلم بر محبان آن مقتدای عرفان مسکنایند لیکن چه با
 چون ناتوانانند هیچ نتوانند نمود و هرگاه زبونا نند هیچ نتوانند بود آنحضرة
 علیه السلام بغایت بی نهایت ویرا سرفراز فرمود و ابواب سعادت
 بروی کنودان مومنه چندی بساط نشاط گسترده و مدتی بحیات ببرورد
 صالحان دینی و مومنان یقینی از وی متولد گردیدند و بحکم السعید من بعد
 فی بطن امه در دشت کربلا بلا زمت حضرت سید الشهدا علیه التحية
 و النبا در جبهه شهادت رسیدند حاصل معنی بیت توئی انکه بقدرش سطوة
 ایزدی پدیدار و بقوتش معجزه احمدی نمودار توئی انکه خضر تعلیم از علم قدیم تو

یافت و بر دنیا سس و عظیم تو یافت عیسی و می نفس قدسی تو قم باذن الله گفت
موسی نفسی بدم عوشتی تو رازان بارگاه سفت افتاب نعم ان ولایت
همیشه درخشان ماننا بکرم ان غایت اب و نوافشان رحمة الله علیه

باعتبار بالا شیعین عقل کل نام برده راه
نیت مشاوران را بیت یا امیه المومنین

عقل بفتح عین مهمل و سکون قاف خرد و دانش و گفته اند قوتی است مرفس را
که بدان تمیز نیاید میان خیر و اخیر و شر و اخیر عقل کل بضم کاف عربی بمعنی عقل
علیه السلام مشاوران بضم سیوم و سکون چهارم پرده بزرگی را گویند مانند
شامیانه و سراپرده که در پیش ایوان ملوک و سلاطین میکشند رای
را در مهمل بمعنی تدبیر بدانکه رای ان مقتدا از همه یاران حضرت خیر البشر علیه
سلام الله الملك الاکبر صواب تر و صحیح تر بود آنچه میفرمود خرقی بود که ظهور
معمود از انچه است که در زمان خلافت خلیفه ثانی دو کس آمدند و دعوی
میراث نمودند هر یکی بدیکری میگفت تو که امی و کیستی هرگز زاده پدر من
نیستی و نشاهد نزدیکی هم نبود خلیفه را سخت مشکلی رو نمود آخر عقده منحل نکردید
و احضار حق بظهور نرسید از زبان عمار یا سر مخدومی رضی الله بر آمد در چنین
جہات رجوع بان امام حلال مشکلات که امیر المومنین است باید نمود از آنکه
سید کائنات اکثر در حق وی میفرمود اقصا کم علی ابن ابیطالب علیه السلام
انکم تنفقون لکنتم

همه متفق گشتند که این هر دو را بحضور پرنور حضرت امیر کبیر علیه السلام باید برد و عمار گوید
 چون نزد یک در خانه آن باب علم و نبوت انتساب رسیدم پیش از آنکه
 ببیند از درون خانه با و از بلند فرمود ای عمار هر دو نفر را به دار الشریع باز ببر که من میگویم
 بعد از ساعتی تشریف آورد و پرسید کجا اند صاحبان دعوی و طالبان مدعا
 هر دو جوان حاضر شدند امیر کبیر علیه السلام هر یک را علیحدہ نموده پرسید که
 بپیر صلبی توئی یا آن دیگران هر دو مقرر شدند بر همان ادعای خویش که هر دو احد
 دیگر را بعد از صلبیت نسبت میداد و لب بدعوی بیشمار هر یکی میگفت حضرت
 امیر علیه السلام فرمود قبر پدر شما کجاست موضع است بجائی نشان دادند
 امر نمود که قبر وی بشکاف و استخوانی بیار امر بجا آورد و استخوان فرو جاسر
 امیر علیه السلام حجام طلبید و هر دو را امر بفضه فرمود حجام خون هر یک درون جدا
 جدا گرفت امیر علیه السلام استخوان را دو حصه کرده در اوند یا افکند و سرنمای اوند
 پوشید همه قوم بعد از ساعتی ملاحظه کردند که یک استخوان تمام خون جذب
 نمود و استخوان دیگر بحال اصلی بود امیر موفنان بجوان مفتتری فرمود اگر در تو اثر
 صلبیت می بود استخوان مذکور چون توجذب میشود بعد از آن میرا استخوان
 که بپیر صلبی بود دماند و حق بمقدار رسانید بمشاهده این واقعه خلق را با
 بدح کشودند و جانهای خود تبار قدم خرق توام امیر کبیر علیه السلام نمودند حاکم
 وقت هر دو دست حق پرست امیر علیه السلام را ببوسید و باین سخن

منترسم کردید لولا علی دهلک عمه آنجناب در زمان وی روزی مردی آمد و گفت که از حق
 بیزارم و فتنه را دوست میدارم نادیده گواهی میدهم مرده را امام میکنم مرغ
 بی بسمل مخورم خلیفه چون این کلمات شنود بقتل وی حکم نمود این خبر با میر مومنان
 علیه السلام رسید بتنبیه شدید گویا کردید یا ابا حفص این مرد صادق القول را حکم
 چون نمودی و چرا باب مصیبت بروی کشودی آنکه فرمود اینک گفت از حق بیزارم
 آن مرکب است که هر صاحب دنیا چون حیوایه جهان فایده عزیز میدارد و موت
 ند از بون می پندارد و اینک گفت فتنه را دوست میدارم آن فتنه فرزند و مال
 کلام الهی است انما الاموالکم و اولادکم فتنه و اینک ظاهر کرد نادیده گواهی میدهم
 آن حقیقی است که ویرانندیده اند و تمام خلق بوجدانیت او گواهی میدهند که
 انهم داد چه تعجب روی داد و اینک بیان کرد مرده را امام میسازم مراد از آن
 قرآن عظیم است که از حیوایه فایده مرده است و بحیوایه باقی زنده است و اینک
 اظهار نمود که مرغ بی بسمل مخورم مراد از آن ماهی است که چون مرغ بی بسمل است
 و همه کس مخورند بخورد شنیدن این معاللات صدای صلی بر او زدند و
 خلافت بر بقیه عبودیت در آمدند و مصنف که گفت عقل کل نابرده راه
 سندش کلام امام است انا الذی عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها ^{بعد}
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم غیر من و انا الذی حصص الله جبرئیل و میکائیل
 بالطاعه یعنی منم آنکه نزد من است کلیدهای غیب که نمیدانند آنها را

بعد محمد صلی الله علیه و آله و سلم غیر من پس عقل کل که عبارت از جبریل است
 کجا یادی از مهم مقامات آن معدن کرامات دارد و کو طاقش که شناسایی
 نمرات آن محزن غنا یست در خود پیدا دارد و هرگاه جبریل و میکائیل علیهما السلام
 از خدمتکاران آن منبع عرفان باشند بدیهی است که رای خدمتکاران با شرا
 رای فیض پروری احسن مخدوم چگونه رسد پس گفتن مصنف نابوده راه بدین
 و انتساب بالانشین جبریل ازین جهت است که ملائک در خلقت صوری معدم اند
 خصوص جبریل که مرتبه اش از دیگران بالاتر است چنانچه با جادیت ثابت
 شده حاصل معنی بیت توئی مفيض زمره ملکوتی توئی مفيض فرقه ناسوتی توئی
 آنکه عقل اول بان شان اجل در اورا گرای عالم ارادی تو حیران و درک و عرش
 اعظم بان رفعت اتم از فهم تدبیر و نظیر تو پریشان و تنگ رای عرش جبریل
 نازش جلیل مگرد و سحر فتنش تو که سید درک مادی عالی بان و بینائی مگرد شمه
 از مشاهدات حائلی تو نگردید کو تاب کسی که داعیه رسائی در خود بیند که توان
 احدی که بار داده جبهه سائی بحضرت نشیند قوله محمد علیه

کر بدی بالا ترا از عرش برین جانی فکر

گفتمی انجا است جایست یا امیر المؤمنین

بالا ترجمه فوق است عرش بفتح عین مهمله و سکون راء و رشت بمعنی تخت برین
 بفتح اول هر وزن قرین بمعنی بلند ترین عرش برین عرش حق تعالی و گویند یا تو

سرخ که از نور حق تعالی درخشان است که آنی بران القاطع صاحب حیوة القلوب در باب
 نبت و چهارم که در کیفیت معراج مینویسد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 معلول است که حق تعالی بمن گفت که سوال کن از پیغمبر آن گذشته که بچه چیز مبعوث
 شدند چون از ایشان پرسیدم گفتند ماهمه مبعوث شدند بر پیغمبری تو امامت
 علی ابن ابیطالب و امامت فرزندان تو پس از آن وحی نمود حق سبحانه بمن
 که نظر کن بجانب راست عرش نظر کردم علی و حسن و حسین تا امام زمان
 مهدی را دیدم که در درمای نور نماز میکردند پس حق تعالی فرمود حجتبهایی مانند
 و اولیا و دوستان من و مهدی که اخرا ایشان است انتقام خواهند کشید
 از دشمنان من بعد از آن کتاب از شیخ محمد ابن حریر طبریزی روایت است که
 حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود حق تعالی مرا پنج خصال داد
 و علی علیه السلام را نیز پنج خصلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی
 را علوم جامعه داد مرا پیغمبر گردانید و علی علیه السلام را بوصایت من
 رسانید بمن کوثر بخشید و علی را اسلحیل عنایت فرمود بمن وحی عطا کرد
 و بعلی علیه السلام الهام عطا نمود مرا باسمان برد و در پای اسمان و حجابهای
 لامکان بر علی علیه السلام نیز کشود که او بویی من نظر مینماید و من بویی او
 نظر میکنم و اول سخن حق تعالی بمن گفت این بود که ای محمد نظر کن
 بنزیر خود چون نظر کردم دیدم که حجابهای مشکافته و در پای اسمان کشاده

۸۷
 علی علیه السلام را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده بسوی من نظر میکرد و من
 سخن مینماید و من با او سخن مینایم و دیدم که عرش کریم بتعظیم تمام بکریم علی مرتضی
 علیه السلام مینماید و هر دم ستایش و نیایش وی می سراید و در عرشش
 راه آن عالیجاه ازین تفصیل معلوم نما و اگر تمنای عز و شان وی داری پس در
 بعقیدت کلمات وافی آیات وی بکش از نمودن جناب علیه السلام الله الملك
 انا الممدوح بروح القدس انا الذي حامل عرش المدمع الابرار من ولي
 یعنی منم انکه مدح من روح القدس نمود و من به ثناء من نشود منم بردارنده
 عرش پروردگار با جماعه ابرار یعنی ایمنه اطهار علیهم السلام من الملك
 الجبار حاصل معنی بیت توئی انکه ز من و آسمان لگد کوب عالمی مقام است
 و زمان و مکان بانی نام و الا احتشام تو توئی انکه بانی فیض هدایتی تو پرورد
 فرا حمدی است و جای جهان را تو هم اغوش سرمدی توئی انیس خلوت
 لی مع اللهی توئی جلیس جلوة حضرت شاهنشاهی فوق ملا و عرشی
 اگر مکانی می بود بقدر بسوی بانی تخت عالمی درخت درخت و درختانی می فرود

توبه رحمه الله علیه

مدح کریمانه فایست تو باید گفت و پس
 گوشت تا لویه شایست یا امیر المومنین

مدح بفتح هم و سکون و ال ممدوح و حاء حطی ستودن و ستایش شایسته بکبر یا و شایسته
 تختانیه

بر وزن اوسته بمعنی سر او را پس بفتح باء موحده کلمه حسرت درین بیت و کاهی
 بسیار نیری اید و این معنی در اینجا منطوق نیستند ثانیاً بفتح ثاء مثله فوقانیه بمعنی توصیف
 نمودن و در بعضی نسخ پس بفتح باء عجمیه و او عطف دیده شده در صورت کلمه
 پس که ترجمه کلمه انست که موضوع است برای شرط غالباً و وجه عدم توانائی
 مدحی که لایق جناب علوی است در افراد بشری و ملکی ظاهر است زیرا که فطره
 ان نور اعلی و اکمل است و فطرت غیر ان از جزو ادنی و اسفل پس ثانی
 بخودی که تواند در تعریف وی غیر از وی کمیت همت که جهان حاصل
 بیت توئی الکه فطرت پر رحمت تو نور ربانی و خلقت با عظمت تو
 ظهور سجایه وجود ذی الجود خورشید ذات ان فیض ایات از عالم
 پاک و نمود بے بود ذرات تمام کائنات از عناصر آب و خاک اگر
 انحصار ستایش در مدحی بود که شایسته مرتبه ولایت است و اختصاص
 بیانش در فردی بود که لایق رتبه وصایت بس طوشت زبان به ثناء
 منزله کی توان کشود و مدلس مدح مظهر کجا توان نمود و این معنی بر طبق
 نسخه است که کلمه بس بیاء عربیه در وی ملحوظ و اگر بیاء عجمی گیرند بنا بر

نسخه ثانیه بمعنی وی ظاهر اند حاجت نوشتن من است مؤلفه

انچه نوشته است ای ز روی غزو جاه

کسی نداند جز خدا بیت یار ایلر من

عزیز علی

غریب کسین عین صمد و شید زای معجزه معنی از مجندی ضد ذل جا به نفع جیم تازی ^{مختص} معنی
 خبر نصیم جیم و سکون زاده معجزه معنی غیر و سوای خدا بضم خا و معجزه اسم ذات ^{تاریخی} تاریخی
 است صاحبچه در عربی کلمه اسم ذات و باقی اسماء صفات اند که در
 حیوایه القلوب مرسوم است که فرمود آنحضرت علیه السلام چون جبرئیل بمن
 یا محمد صلعم نزدیک رو به پروردگار خود که بجائی رسیده که هیچ مخلوقی بدین
 نرسیده و اگر برکت کرامت تو می بود بدین حد نمیتوانستم رسید و بانوار
 جلال بال من میوزید پس نداء حضرت حق جل و علا رسید یا محمد صلعم چون
 نزد من آمدی گویا جانشین خود ساخته در میان قوم گفتم انرا که خوب است ^{گفت} گفت
 برادر من و پسر عم من و پادشاه من و وزیر من فرمود که بعزت و جلال خود ام
 که قبول نکنم ایمان احدی بوجدانیت خود و به پیغمبری تو مگر با اعتقاد ایمان ^{گفت} گفت
 علی مرتضی علیه السلام یا محمد صلی الله علیه و اله و سلم بنحو ای که اورا در ^{ملکوت} ملکوت
 به پیغمبری گفتم پروردگار چگونه اورا در اینجا به پیغمبری و حال آنکه اورا در زمین ^{گفت} گفت
 پس نداء رسید یا محمد صلعم سر بالا کن چون نظر کردم علی علیه السلام را تا
 مقربین در ملاء اعلی مشاهده نمودم شاد گشتم فرمود حضرت رب العزت
 یا محمد صلی الله علیه و اله و سلم علیه السلام امام ابرار است و قائل فجا بنحو ای
 مطیعان من است و در نهایی مخلصان من و علم خود را با و میراث داده ام
 او است محبت من بر بندگان و با و شایسته شوند دوستان و دشمنان

و او را مطلع گردانند بر راز نای خود و او را در میگویم بیا یک خود که و بر القوت
 بر جاری کردن امر من و بلند گردانیدن دین من هر که او را دوست دارد
 مرادوست داشته باشد و هر که دشمن او بود دشمن من باشد از اینجا دریاب
 که قدر رفعت علی مرتضی علیه السلام جز جناب ملک علام نداند و نیز حضرت
 خیر الانام صلعم شناسد حاصل معنی بیت توئی الکه عرفان ذات تو از
 ادراک مصئون و عنوان صفات تو از احاطه افلاک بیرون غرضایی که
 رفعت ولایت تو بدان متصف است بکنه ان رسیدن جز نشان الهی نیست
 و نورضیائی که بدره است تو بدان منکشف است بر حقیقت ان مطلع
 گردیدن غیر از ابقان رسالت نباهی نه مدح ان محمود بیحد از قدرت محدود
 مفقود وصف ان مدوح بی عدد در قوت معدوم و مدح و جمال انوار
 مظهر اسرار در مرآة عجز و انکسار نمایان بحال اسرار آن مظهر انوار بمهر اطراد از حسان^{قوله الرحمن}

خاطر ای منی شوریده خاطر کی کند
 وصف ذات کبریا بیت یا ائمه^{منین}

خاطر کبریا هم آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند شوریده بضم شین بمعنی
 وصف بفتح و او و سکون صاد هم بمعنی ثنا کردن ذات بفتح ذال بمعنی
 حقیقت کبریا کبریا کاف تازی و سکون باء موحده و کسر را هم بفتح یا
 تحتانیه بمعنی بزرگ حاصل معنی بیت توئی الکه محامد درجات^{لکمل} علی ایات

فخر قری

عالی ارباب تو بجز آن نفوس قدسی توان سنجید و محاسن ارباب و الادراجات تو
 در عقل بشری نتوان گنجید که توانی که در قضای ثنائی تو در اید و گویند که از ثنائی تو
 بر اید چنانکه هیچ خود از خدا شنید حضرت که نشان خود در مصطفی صلعم بدر صوف او
 در خاطر نوریده بال محال منقلب بفرز زویده حال کمال تو در ^{تعالیه}

نامه از که لطف است که ای میسکن

بی همه نشان که ایت یا امیر المومنین

درگاه مرکب است از در و گاه در معنی در و از درگاه الکاف عجمی معنی محل است در اینجا
 و اصل ترکیب گاه در بوده است باضافه یعنی جای در و از درگاه الکاف عجمی معنی محل است در اینجا
 شد و در عرف مستعمل معنی خراب بزرگ است لطف بضم لام معنی همراه پادشاه
 خداوند چون سلاطین خداوند رعایا میباشند بدین اسم مسمی گردیدند که الصبح کا
 پارسی معنی محتاج و که بودن نشان مرغلان شهنشاه مردان را سخنی است
 حقیقی و حدیثی است تحقیقی شنیده باشی از روایه نقاه که نشان صفوی بوده
 خود را از کمترین غلامان خراب علوی پنداشته اند و دیده باشی در کتب نقاه
 و رات که همه سلطانان جهان کافه احتیاج در حضوران مالک تخت و کاج
 حاجت در حیوای الارواح مطو و است که از پی حضرت امیر المومنین سلام الله
 و علی اولاده اجمعین لوای غم الجرم بیرون شهر افراخت و بسا حل ^{نظر}
 بعضی آنرا انداخت و دید که زور قی پیدا کردید جوانی با عز و شایسته بکار

بجزد مشاهده نمودن جمال ولایت ادب بجا آورد و آنحضرت بنور اندیشه غم لکلی از
 وی سترد بعد از آن ساه نشان او را در رکاب سعادت انتظار گذاشته
 بدو تخته تشریف فرموده ابواب اکرام ضیف بر روی وی کشود زینت
 بمقتل عطفیت زده استفسار ادبار وی نمود بر انوی ادب بسته بعضی اقدس
 رسانید که من بادشاه مینوایم و از من درین وادی امن می آیم در اینجا بود
 یکی مومن و دیگری کافر نصف ملک از ملک مومن است و نصف از کافر به تقی
 در شهر خود شنیدم که شاه کافر دختری دارد در رعایت حسن و زیبایی و نهایت
 محبوب و رغبتی تمامی دیدنش در دلم پیدا کردید و بسیارش کشید بحسب اتفاق گذارن
 در موضعی افتاد که آن سروناز خوبی بر بام آن مقام انزلی ایستاد همانجا نشست
 و در دیدم و انتظار وقت کشیدم روزی سه تنک تقدیر برای من گمزد میر انداخت
 و مرا با وی چار چشم ساخت هر دو در تماشای حسن همدیگر مشغول گشتیم و از
 تیغ عشق یکدیگر مقتول الحاصل قصه من او را بر زبانها افشانه کردید و حوال
 آن دختر بیچاره بکوشش تیرموش بر صغیر و کبیر رسید بیدردی از محرابان
 شاهی خبر باد شاه رسانید که قضا خولقی را بر دختر تو عاشق گردانید
 کارش به بیجائی رسید و بر سوارئی انجامید جو اسبش آن خبر بدختر دادند
 و نیز ازین اخبار نزد من براد بار لب کشادند چون در عشق به اختیار نمودم
 بی محابا خود را در حضور بادشاه حاضر نمودم و حالات خود عرض کردم و

السلام علیکم وعلیٰ آئینکم

۹۰ شمع کرم بقیل من فرمود و از ایوان نمود و در نمود چون بیای در افتادم چسب نیار بر
 نهادم و تضرع و زاری بجناب باری نمودم و زبان عجز بنیان بدرمان نمودم
 نه ای کریم کار ساز دای رحیم بنده نواز و امدار که محروم بحیرم و از خوان وصال
 بهره ننیرم نالیدن همان بود و طلبیدن شاه جهان ریسمان از گردنم بر آوردند
 و نزد شاه بردند دستور اعظم شفاعت من کرد و حق ترجم بجا آورد و گفت
 من او را تکلیفی نمانم که از احاطه وسع دور بود و کاری فرمایم که مقدور نباشد
 لوائی جلد برافرازم و بدین وسیله ازین تمنای او را موقوف سازم پس بمن
 لغت اگر از وی مصاهرهت دارم و راه موصلت میسپاری عزم برزم
 علی ابن ابیطالب علیه السلام آرد و سر او را برای شاه بیار تا ترابا مادامی
 سر فراز نماید و عقده عقد بناخن ایجاب کشاید از پنجه من روی بدین
 دیار نهادم و رنج و الم بر خود قرار دادم تا پیرانش و حیرانم و علی علیه السلام
 را تا بنور نمیدانم و بدو راه بردن نمی توانم اگر مراد و راه نمایی و عقده
 کار من کشائی کرم تمام باشد و لطف مالا کلام شاه ولایت پناه علیه السلام
 فرمود این کار سهل است خود را نامید ساز و در تهلهک منید از اگر کنار
 دریا زبان میکشوی و ظاهر میبوی ترا بعلی علیه السلام راه می نمودم و عقده ترا
 میکشودم پس جوان را در رکاب ولایت ماب خود گرفته و بدریا
 نهاد و ذوالفقار بدست وی داد و فرمود منم علی ابن ابیطالب علیه السلام

سر مراد را در حاجت خود برادر جوان کوید چون خواستم که تیغ برانم مراد خود
 حاصل کرد انم با دست خشک باندنم و خون از دیده حیرت افشاند امیر علیه السلام
 فرمود چرا تیغ نمیدانی و از تنم سر جدا نمیکرد این گفت دستم خشکید و از حرکت
 موقوف ^{موقوف} گردید امیر علیه السلام دعا خوانده بر دستش میدستش بحالت اصلی
 بمشاهده ان قدرت و بمعاینه ان قوت حال جوان در کون شد و شمشیر از دست
 نهاد و در پای امیر علیه السلام افتاد و گفت هزار جان فداي علامت باد اکنون
 محبت غیر تو از دل من برفت و شفقت تو خوش و خاشاک سینه من بکلی برفت از
 دست شستم و بدر ان شاه الکبر بعلامی نشستم امیر کبیر علیه السلام ان جوان عقیدت
 را بشرف اسلام شرف کرد ایند و بمرتبه عرفان و ایقان رسانید و باین مضمون
 ببادشاه مومن به یمن نوشت که امر و ترتع را ندانم و ان بادشاه کافر اکصا
 دختر است بجهنم رساندم چون این جوان که نیز بادشاه شهر خویش است به یمن
 رسد راه اطاعت و انقیاد سپارد و دختر شاه کافر بدو گذارد پس نامه بگوان داد
 و به یمن فرستاد نامه مذکور جوان مسطور بشاه مومن رسانید و او را بدین عادت
 مستعد کرد ایند شاه مومن تکریم وی نمود و زبان حکم کند که همه خواص و عوام
 شوند و انچه امر نمایم اطاعت و رزند همه حاضر شدند و منتظر امر شاه میشدند
 شاه مومن وزیر شاه کافر را طلبید و حال بادشاه و بی پرسید عرض نمود
 بحسب اتفاق فلان دوز تیغی چون برق از غیب جلوه نمود و سرش را در

ازین کتاب صدق

السلام
علیه
السلام

ازین استماع صدق مقال جوان بر شاه با ایمان متحقق گردید و بدرجه یقین رسید بحسب
کشور شاه کافرید و تفویض نمود و دخترش را نیز در حباله وی عنایت فرمود حاصل
بیت توئی که نشانان جهان کدای درگاه عالیجاه تواند و امیران زمان فدای ^{یا}گاه
جهان بپاه تو توئی که ذات فیض ایات تو از همه مستغنی و بی نیاز و بانعام ^{علام} ایرد
مستفید و سرافراز توئی و غلامان از لی از بناب عنایت ماب تو بهره یاب
و از جند و جان نثاران دلی از باب لطف انتساب تو شاداب و خرسند
چکر اشقیاء از تنقیر تو همیشه مجروح و سینه اسفیا بمیخ مهر تو همواره مفتوح قوله رحمه الله علیه

نور انسانی چه دارد قدرت کار ترا

افرینش جز تا بد بار مقدارت ترا

فهم دفع فاعنی دریافت و دانائی و قوت و دراکه انسان بکسر همزه معنی مردم
بضم قاف معنی طاقت و توانگری و بی نیازی افرینش همزه ممدوده و سکون فاع
و کسرون بمعنی پیدایش و معنی مخلوقات استعمال یافته بر تا بد معنی بر ندارد
مشتق از بر تا فتن بمعنی برداشتن مقدار بکسر میم معنی قدر و اندازه میگویند
عالم مقدار بمعنی بزرگ قدر کذا فی المنتخب و وجه عدم طاقت برداشتن ^{مقدار} بار
ان سید ابرار موقوف بر تمهید مقدمه است و ان این است که او سبحانه
رمانت خود که عبارت از اتم خلافت بر حضرت صمدیت است بر همه عالم
چه جن و ملک و چه ارض و ملک عرض نمود احدی تحمل ان لب نلنود پس

رتبه ملکی باشد درجه عوام انسان نیز عظیم القوه بود زیرا که ثابت است که ^{مهم} ^{کتاب} ^{است}
 که اشخاص انسانی افضل است از اعلای افراد ملکی و اذنامی افراد انسانی اذنی است
 از اعلای اشخاص ملکی پس هر چه اعلای افراد ملکی آید شوند با وی اذنامی اشخاص
 بطریق اولی در ابا بود لهذا از عوام انسان نیز باید این تحمل امانت مفقود نشود ^{مستخرج}
 تحمل امانت در اعلای افراد انسانی که حضرت نبوی و جناب علویت علیه السلام
 اکنون بدانکه هرگاه در احدی تاب برداشتن بار امانت موجود نبود تاب
 برداشتن حامل آن که عرفان مقدار آن مجمع اسرار است چگونه بود از جهت
 مصنف گفت افزینش بزیادت بار مقدار تراود در تفسیر امانت و جوه
 دیگر مفسرین نوشته اند در موضع اختصار همین بسند و در موضع اختصار
 همین بسند حاصل معنی بیت توئی که حضرت اقدس توار لوث غیرت
 منزله و مبرا و جناب مقدس توار دنس بشریت مطهر و معرا توئی
 که وجود عالیت از عالم انوار است و نمود نامیت از جهان اسرار توئی
 مفسور قوت ید الهی و منشور قدرت نامتناهی تحمل بار عرفان توار بار
 ای افزینش و درویشش ادم بلکه عالم از بصیرت سیرت تو بمقدور ^{عالم} ^{عالم}

بنده سادس
 ای که فرمان قضا موقوف ^{شما} ^{است}
 و در دوران فلک دوری ز دوران ^{شما} ^{است}

فرمان بفرما

۹۲ نرمان بفتح فای معنی حکم قضا صیح قاف حکم کردن و در عرف اراده اجمالی این روی
 قضا نامند و حکم تفصیلی صدی را تقدیر گویند و بعضی بعکس این نوشته اند و در دوران
 بفتح و ال همد و سکون و او بمعنی گردیدن و دور در عرف حکما عبارت است از
 مفارقت فلک از نقطه که اولاً مفروض شده تا وقت معاودت او همان نقطه
 جنبه در افتاب نقطه اول حمل است از هنگام مفارقت او از این نقطه جنبه تا وقت
 معاودت او همان نقطه معبره دوره شمس است و مراد از فلک فلک اعظم است
 که مطلق میگویند بجز کامل و گردش این فلک را زمانه میگویند و در عرف عام دور
 مستعمل میشود بمعنی عصر جنبه مراد مصنف بدور در مصرعه ثانیه همین معنی است
 و گویند فلک الافلاک که نزد اهل شرع عبارت از عرض است که محرک جمیع
 افلاک است و حرکت این فلک سریع است از افلاک دیگر جنبه در شبانه روزی
 بحرکت وضعی خود بکدور بمعنی مذکور تمام میکند و حرکت او از مشرق بمنزله است
 و فلک زبور را فلک اطلس نیز نامند که بی نقش و معر است از کواکب سطح معتق
 این فلک محاسن محدب فلک ثوابت است که عبارت از فلک
 هشتم است و این فلک در هفتاد سال شمسی یکدوره طی کند و در بیست و پنج هزار
 و دو بیست سال دوره تمام کند و حرکت او از مغرب بمنزله است و باقی
 افلاک کلی افلاک سبعة سباره اند جنبه فلک هفتم فلک زحل است
 و گردشش در سی سال با تمام میرسد در هر برجی دو نیم سال مکث نماید

و هر روز دو دقیقه طی میکنند و فلک ششم فلک ششمی است و سیرش دوازده سال و چند ماه است
 و در هر برج یکسال و چند روز میگذرد و هر روز تا پنج دقیقه حرکت خود میسراند و فلک هفتم
 در پنج است و گردشش نام معلوم است و در یکم سال و هر برج یکم ماه میگذرد و فلک چهارم فلک افلاک است
 دوره اش یک سال شمسی است که عبارت از سیصد و شصت و شش روز است و فلک سوم
 فلک نهم است سیر او در هر برج دوازده کانه هفت ماه و کسری تمام میشود و فلک دوم
 عطارد است گردش او در هر برج اثنا عشر سه ماه است و بعضی نوشته اند هرگاه
 مستقیم بود طی نماید برج را در شانزده روز و بیست و یک ماه بود قطع نماید برج را
 در دوازده روز و فلک اول فلک قمر است سیر او در تمام برج قمر یک ماه است
 تفصیل مقام در کتب فلاسفه است بسبب رعایت اختصار زیاده ازین نتوان نوشت
 بدانکه بودن فرمان تضامن و بر فرمان نشان علوی امر است تحقیقی و حکمی است
 لا ریبی فی آنچه خود میفرماید انا منشاء الملک و المملکوت انا اظهر الاشیا
 انشا و افتاح الاسباب انا منشی السحاب انا الذی اخلق و انا الذی
 ارزق یعنی منم باعث پیدایش ملک و مملکوت و منم ظاهر کننده چیزها بهر
 میخواستیم منم گشاینده سپهرها و منم بیدار کننده ابرها و منم که سدا میگویم مخلوقات را
 و منم زرق میدهم مرزومات را و مؤید این کلمات عالیات است آنچه خطاب
 رسالت آیات صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون مرا بیداره رسانند
 و حدیث قرب و محال من بر همه خوانند و از آنجا که حجابهای نور بیشتر ارتقا
 میخورد

برای رسید که با محمد تو بنده منی و من پروردگار تو ترا پسندیدم که حبیب من باشی
 و برادر تو علی علیه السلام را پسندیدم که خلیفه من باشد این بود ترجمه حدیثی که در ^{القلوب} روایه
 مسطور است و هرگاه جناب ولایت مآب علیه السلام خلیفه حضرت عزت شد پس
 چنانچه فرمان قضا موقوف فرمان الهی است موقوف فرمان علوی نیز بود زیرا که
 خلیفه همان منسوب شود که در صاحب خلیفه بود و قول مصنف یعنی دور دوران
 فلک دوری ز دوران شماست توضیح طلب است بنده از ان تقریر نماید
 و ترجمه برخی از ان زبان علم میکند بدینکه با جادویش بنبوت رسیده اول آنچه
 بعد از حق تعالی نور محمد است پس چنانچه نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم اول مخلوقات
 است نور علی علیه السلام اول موجودات است که بعد از مدتهای مدید و قریبای
 بعید از پیدایش حساب مصطفوی و علوی فطرت آسمانی و خلقت آسمانی بظهور
 رسید و خلوات هستی ذایقه آنها چشید پس در عصری که پیش خلقت آسمانی بوده اند
 عصران وحید و هر موجود بود چنانچه بعد از خلقت آسمانی و پیش از فطرت نورانی
 خود در هر عصر انبیا و رسل و وجودی میداشت و علم ظهوری افراشت چنانچه
 و نو و انا الذی حملت النوح فی السفینة التی حملها و انا الذی نجیت ابراہیم
 و مونس و انا مونس یوسف فی الجب و انا صاحب ایوب المبتلی
 و منجیه و شافیه و انا صاحب یونس و منجیه و انا صاحب الموسی و الخضر
 و معلمها یعنی منم الله بر داشتیم نوح را در کشتی که ساخته بود برای خود و منم

نجات دادم ابراهیم را از آتش و همقرین او بودم و همچنین وی گشتم در گریست و غیبت
و منم موسی یوسف در چاه و بدون اذنه ان از چاه مذکور و منم صاحب ایوب که مبتلا بود
بأنواع رنجها و منم نجات دهنده وی و شفا بخشنده او و منم صاحب یونس که در شکم ماهی
و بی از لطف ماهی و منم صاحب موسی و خضر و تعلیم کننده آنها پس ازین کلام عالم یتقوا
منع کردید که دور فلک قرین است از عصرهای آن مقتدای هر دوسرا حاصل معنی
بیت توئی خلیفه فرمان خالق اکبر توئی صحیفه عنوان قضا و قدر توئی حاکم نظام
عالم توئی ناظم قیام ادم توئی ظاهر هر ظهوری توئی ماهر هر اموری بدیر قضا
امر تو موقوف تدویر سما بدور تو معروف قوله رحمت الله علیه

اقبالی کا آسمان در سایه اقبال او هست

پرتوی از لمعه کوئی که بیان شماست

سایه بمعنی پرتو اقبال کسره سمره بمعنی پیش آمدن و در ظرف بمعنی ثروت و جاه
مستعمل شده پرتو بفتح مای عجمی روشنائی هر چیز و نیز خبر الکویند که وجود او بانه
نبا شد و در اینجا مراد شعاعی است از نور که بر مقابل می افتد لمع بفتح لام بمعنی
روشن شدن و لمعه بفتح لام و سکون میم و فتح عین مهمل و مای ساکنه بمعنی
روشنی و لمعه بضم لام پاره از گیاه خشک در اینجا مراد بفتح لام است گوئیم
کاف بارسای و سکون و او مجبوره بمعنی تکه که بر سر این و پینه می دوزند و
بودن آسمان در سایه خیمت آفتاب عالم تاب ظاهر است زیرا چه

السمان بداره

۹۴ آسمان بدرجه اتم بسبب شمس است و بودن آفتاب برار نورانیت نگه کریبان
 جامعیت آن حضرت علیه السلام نیز روشن است زیرا که ذات فیض آیات
 نور محبسم است و تمام ذرات کاینات منور اند بواسطت نوروی پس
 روشنی آنها بر سبیل فرعیت است و لباس مقدس اساس چون باب
 اظهارش اتصال کمال داشت نیز بمنزله تنویر رسیده و عالم عالم از وی منور
 گردید چون آفتاب که اجزاء عالم است به نسبت تدویر مانگه قشربهی داشت
 خود را مستفیض لباس مخصوص مدکور ساخت حاصل معنی توئی آنکه بوجود خود
 نور وجود هر نمودی ذی وجود وجود تو نمود هر وجودی توئی آنکه قبه ایوان عالیشان
 تو نشان رفت سرمدی و نگه کریبان و لا یت امان تو شان عزت احمدی
 آفتاب از پر تو نور تو در افشان ما هتتاب از لمعه ظهور تو در خشان ^{فرسمان} فرحیت
 و زمین از شعاع غنایت دثار تو معمور و سعت مکان و مکن از اطوار ^{مطهر}

توسعه و قول رحمت الله علیه

چشمه کردی محیط افرویش قطره ایست

قطره از لجه دریای احسان شماست

چشمه بفتح جیم باری جای که از انجا آب بجوشد و روان گردد محیط ^{کسره} بضم و
 ممله و سکون با و مثلاً ط تحت نیه اسم فاعل معنی فروگیرنده مشتق از ^{احاطه}
 معنی فرو کردن افرویش بهره ممدوده و کسره نون معنی پیدایش و اطلاق ^{محیط}

مد عرف بر دریا و فلک اعظم شهرت یافته در پنج بقعه چشمه قطره و لجه و دریا
 معنی دریا مراد است احسان بکسر نمره نیکی کردن لجه بضم لام و نشد بضم نازی بسیار
 و قعر دریا بد گفته مراد از چشمه که در قول مصنف واقع است چشمه ایست که جاریست در
 جانب راست درخت پهنشی که هر برگی از آن هزار کس را سایه کند و در چشمه
 مزبور جذبان است که دریایای عالم خلق در جنب او بمنزله قطره از آن است
 چشمه پاک کننده است و چهار از صفات بشری و زند که می بخشد اصفیا را
 زند که ابدی که هرگز نمی میرند و هیچ بلیتی متلاشوند و نیز میتوانند که مراد از چشمه
 کونرباشد زیرا که آتش از ساق غریش علی الاتصال و علی الدوام برون می آید
 و محدود و بحد ثبت البته همچنین چشمه از محیط عالم نالوت اولع بود و این بحر
 سبب و بی بمنزله قطره باشند و وصول بحین نابدین چشمه و حصول آب
 شکرین وی بدانها بیه غایت حباب مقدس مصطفوی علی الله علیه و آله و سلم
 علوی مرتضوی علیه السلام محال زیرا که این چشمه قطره ایست از لجه شفقتی او
 و ذره ایست از دجله رحمتی او حاصل معنی بیت توئی تراض حضرت صمد
 توئی تراض جناب احمد بیت توئی محیط امواج عرفان توئی معین افواج ^{ایمان}
 توئی که دریای اگر امنش همیشه جاری و نهرهای انعامش همواره ساری
 چشمه حیاتی که بحر او منش قطره از آن است جرعه از عمان احسان است
 و جوی عرش که دریا و خلق رقی از آن است قطره لجه انسان پان ^{رحمت الله}

آنچه از وی عالم امکان عبارتست
صورت ده چند آن رکنی از ارکان شمس

عالم بصح لام هر چه ماسوای حق تعالی بود امکان بکسر همزه الکه وجودی ضروری بود و دنیا
وی ضروری باشد عالم امکان عبارت ازین عالم دنیا است عبارت بضم غن مجرای
بیش بکسر یاء موحده بمعنی زیاده صورت بضم صاد مهمله بمعنی شکل چند بفتح هم
عاری و سکون نون بمعنی شمارده چند بمعنی الکه در شمار بر آورده مثل چیزی بود
رکن بضم راء مهمله بمعنی کرانه و ستون ارکان بفتح همزه و سکون راء مهمله جمع است
بدانکه در حیوة القلوب از کتاب معارج ابن بابویه بسند معتبر از سلمان فارسی
رضی الله عنه مرویست که فرمود صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون
در شب معراج تا با سمان رفتم رسیدم قصری دیدم از نور حقیقی و بر در قصر
دو ملک ایستاده جبرئیل علیه السلام را گفتیم که ازین بر دو پیرس که این قصر است
گفتند از جوانی است بنی هاشمی چون وقت معاودت بهمان قصر رسیدیم باز
بجبرئیل علیه السلام گفتیم که پیرس که این قصر از آن کیست و آن جوان بنی
که ام است چون پرسید گفت علی ابن ابیطالب علیه السلام بکسر همزه صلی الله
علیه و آله و سلم پس صریح است که به نسبت آن مکان عالیشان اس عالم امکان
بی بنیاد و غباری بیش نبود و مرویست در روح الارواح از صاحب انام
علیه السلام که خداوند احدس را در فردوس برین قصری هست که ملک آن

از طلا و ملک خشت آن از نوره و در آن صمد زرقه است از باقوت سرخ و صمد زرقه از
 زمره سبز و صمد زرقه از نوره خاکشان مشک و غیره از فرود در آن چهار هزار ست تهری
 از شراب ظهور و تهری از آب مشکنا و تهری از شیر خالص و تهری از عسل مصفا
 و ما بین هر دو قبه شهری و در آن شهری قصری باشد از نور و در هر شهری از آن
 شهر تا خانه تا و غرقها و حجر تا و فرشتهها و کرسیها و تختها و مسندها و آنها را
 و اشجارهای نوری هستند بقدریکه طاقت هیچ مخلوق بآرایی وصف آن ندارد
 و این قصر مخصوص حضرت وحید عصر امیر المومنین است علیه السلام و در حق یقین است
 این بیان بآدنی تغییر و تبدیل مرقوم است پس متحقق گردید از این حدیث که آن مکان
 امیر کبیر علیه السلام که بر آسمان بنفتم است آدنی به نسبت این قصر عالیشان وی
 که بر ابرو ده چند وی است و این مبالغه نیست بلکه اینهمه که مذکور شد تصریح آدنی
 مرتبه ایست از معارج او و توضیح اقل درجه ایست از مدارج او حاصل معنی
 بیت توئی آنکه ظهور تو در همه جا موجود و حضور تو به همه جا حاضر و مشهود
 توئی آنکه ذات فیض ایات از همه افضل و صفات عالمی رجات از همه
 اکمل توئی آنکه شان تو از همه رفیع و مکان تو از همه وسیع قصر که خجسته عالم
 امکان است ده چند آن قدر رکنی زارگان انعالیشان است مسکنی که در این
 جهان بی بنیان زیاده از غباری نیست به نسبت عظمت رکن الانواریت در حیز اعتباری مودر^{علیه}

پیر مکتب خانه ابداع یعنی جبر نسل

با همه ذهن و دکان طفل و بستان شهاب

۹۶
 پیر کبریا فارسی معنی بزرگ و در عرف عرفا و کرام بمعنی واسطه عنایات
 میان مستغض و متغض حقیقی مکتب بفتح میم سکون کاف و فتح تا و مشا و فوقانی
 مصدر میمی است بمعنی نوشتن مکتب خانه بمعنی جایی نوشتن خواند و در کس
 ابداع بکسر نمره بمعنی نواد و دیت و در استعمال حکما ابداع اعم است از اختراع زیرا که
 معنی ابداع ایجاد شئی است سبقت ماده خواه ماده باشد خواه نشاء معنی اختراع ایجاد
 چیزی بدون سبقت ماده و ماده مثل عقل اول ذهن بکسر ذال معی و سکون با بمعنی قوت
 و راکه ذکا بفتح ذال معجزه زیر که و زود دریا قوت چیزی و بضم ذال بدکور بمعنی افتاب
 طفل بکسر طاء و مهلا و سکون تا بمعنی نوزاده از افراد انسانی و اطباء بمقتضی سکن
 مولود در انبامی سسمی نمایند و از طفولیت تا بشوخیته میرسانند چون تحقیق این از
 مقام بیگانه است بوی التفات نه نمودم و بستان بکسر دال مهلا و با و موحد
 بروزن سپستان و بستان و مکتب خانه را گویند و در اینجا ابداع بمعنی اختراع
 است گفته اند جبرئیل علیه السلام بغایت رب جلیل علم لوح محفوظ داشت
 و دیگر علوم انبی نیز بروی منکشف بودند و جناب اقدس سر او را معلوم ملکوت کرده اند
 بواسطت وی وحی و کتب بر رسل رسانیده لهذا مصنف جبرئیل را استاد
 مکتب خانه عالم ملکوت که از عالم اختراع صحیح کرد اگر کوئی استاد را به پیر و تعبیر
 نمود جواب منقول است که با سرفیل حیات تن منسوب است که به نفع مشور

احوال اجساد و اموات خود بدشد و بیگانه رزق تن منسوب است پس باین مردود حیات
 جسمانی منسوب است و حیوانه ایشانرا باعث حیات جسمانی نموده و بحیرل صاحت جانی
 قفول فیض فرموده که از دایه عرفان است و اکمال ایمان و صریح است که هر که واسطه عرفان
 بود معبر به پیر است ارس جهته است و در این تعبیر نمود و بودن جبرئیل معبر به طفل نیز
 است چنانچه در حق الیقین مسطور است که از احادیث بسیار ظاهر شد که مینا^ن است
 آنحضرت و اوصیای او را از جمیع ملائکه گرفته و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشانند و ملائکه
 از انوار مقدسه ایشان تغزیه و تقدیس و تسبیح حقیقی آنوقتند و نیز در احادیث
 بسیار وارد شده که علوم گذشته و آینده همه نزد ایشان است و هر علمیکه از آسمان
 بر زمین آمده نزد ایشان است و وارث علوم جمیع پیغمبران اند و علم ظاهر و باطن
 تمام قرآن تا هفت بطن مخصوص امام است تا اینجا بود عبارت حق الیقین و نیز
 بدیهی است که هرگاه شما کردی حضرت موسی و خضر علیه السلام که پیغمبر اند و اعلی اند
 از ملائکه بکلام ان امام عالی مقام ثابت شد شما کردی جبرئیل چه تعجب است حق تعالی
 محبت بدان جناب نصیب کند تا اثری از آثار بر طبق محبت روی دهد و لذت
 ثمرات دو جهانی ذایقه جان بخشه حاصل معنی بیت توئی عارف عرفان صمدی
 توئی واقف ایقان احمدی توئی عالم علمهای غیبی توئی حاکم حکمهای لاریسی
 مجمع انوار نبوت توئی منبع اسرار فتوت جبرئیل با وجود ذکا و همه دانی طفل
 و بستان انجناب روح القدس با آن تقدس عرفانی معرنا دانی بلا ارتباط

در غیر آن که با غیرت کمر طاعت بست بجز نفوس از خود یا با سعادوت خست بر سر که با برت است

از بیداری غلبه برایی فطرت بد قوله در حقه علیه

به امید صبح قرآن خست است

از کمال فضل خست خاصه در شان شت

مجموع بفتح میم اول و نانی صیغه فاعل است معنی جایی فراهم آمدن قرآن بضم قاف و در هر جزء مجموعی اندک و نام کلام
مفروض نظام این دو علام که بر سحر با علیه الصلوة والسلام نازل شده است بدو جزء و فتح یا و شاه تمانیه معنی علامت
و در میان کمال بفتح کاف تازی نام کردن کا فضل بفتح فاء و سکون ضا و معجمه معنی افزونی و غلبه و حمت بفتح حاء رای
و خست بخنودن و هر بانه نمودن بدانکه لفظ از که صدر در هر جزء ناله است متعلق کلمه ایستی است که بر مهر
اول است خاصه بفتح خاء و فتح و تشدید صاد هم که الیه مخصوص چیزی بود بختی که از و منفک شده و در غیرین نام نه شود
و در اینجا خاصه تحقیق صاد و ارد است برای رعایت وزن شعرشان بفتح شین و معجمه معنی حال و در تبه یاد
که نفاذ روایت نموده اند که ربع قرآن در او امر و نواهی است و ربع در شان علوی و نبوی باقی
قرآن مشتمل بر قصص است همین چنانکه مصنف لفظ هر کجا گفت حاصل معنی بیت توئی یا که انداز
او صیدا منوط بر رشته فضیلت است و ابتداء اتقیا موقوف بر رابطه عقیدت توئی
منبع کلمات آریانه توئی مجمع آیات قرآنیه فرقان صدی در فضیلت تو بریان ناطق بیان محمدی صلیم
بر احملیت تو بیان صادق هر جا که در مجموعه قرآن آیتی دال بر کمال فضل و رحمت است مخصوص

در شان عظمت آن ذی جنت است نور محمد علیه

نسبت قدر ترا با اوج کرد و آن چون کنم

در آنکه اوج او خفیف قدر در بیان شمایست

نسبت بکبر نوس منسوب شدن چیزی در بطور داشتن با امری قدر بفتح قاف و سکون ^{مال} ^{و او}
 بمعنی بی نیازی و مرتبه و طاقت کردن بفتح کاف عجمی بمعنی آسمان اوج بفتح همزه و سکون
 بمعنی بالای چیزی خفیف بفتح حاء مهمله و کسر ضاد عجمی و سکون یا و مثناه تحتانیه بستی زمین
 کوه و در اصطلاح اهل تنجیم اوج عبارت از نقطه ایست که دورترین نقاط بود از مرکز عالم ^{خفیف}
 نقطه ایست نزدیکترین نقاط نسبت به مرکز عالم در بیان بفتح دال مهمله و سکون را و نوشت
 با و موحده شخصی را گویند که بر دروازه نشیند مثل جویبار و جوی که در دریا و دریاچه
 و بودن اوج فلک خفیف قدر آن و اوست مسند عرفان سخنی است بین و قوی است
 شنیده بآشتی که مشهور نزد جمهور است که بهشت بالای آسمان به هم است و در بعضی
 بودن جنت در جهت فوق آسمان وارد شده مرجوع است چنانچه در حق الیقین مرقوم است
 که منصوص است بودن عرض بهشت بقدر وسعت آنها و زمین تا پس هرگاه عرض
 مثل عرض آسمان و زمین چگونه در آسمان کنه از آنس رضی الله عنه پرسیدند که بهشت
 در زمین است یا در آسمان گفت که ام آسمان و زمین کنه این نیست دارد گفتند
 پس در کجا است گفت بالای آسمانهای هفتگانه و در زیر عرش با بر پرسیدند یا هم
 کجا است گفت در زیر طبقه هفتم زمین گفتند چگونه صراط را بر روی جهنم گذارند و آن
 عبور کنند به بهشت جواب داد تفکر در امور غیبی ضرورت نیست و ایمان با آنچه ^{انبیاء}
 خبر داده اند باید آورد و اگر نیک ببینند معلوم نمایند که هرگاه کواکب فروزینند

در آسمانها در هم محده نشود و عرش بریر اید انروز جهنم را بلند گردانند و ظاهر سازند و راهی پدید
 بسوی بهشت پس در عبورند کور هیچ شک نیست و همین مضمون رواته دیگر نقل کرده اند
 چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر برزخ الحیم المعاوین نوشته که دریاها و زمین با هم
 میشوند و صراط را بر روی او نصب کنند و راهی میشود مستقیم بسوی بهشت پس این کلام
 نیز مؤید جواب مذکور است چون ثابت گردید که بهشت بالای آسمان هفتم است و این همه
 متفق خاص و عام است که رضوان خازن بهشت و از خادمان انوالا سرشت پس چنانچه
 بالای آسمانهاست خازن او نیز فوق آسمانها بود و آسمان در پایه پست تر از مرتبه وی باشد
 از اینها ثابت رسید که اوج آسمان حنیض در بان ان عالی نشان است ^{مصحف}
 و نسبت همین مطلب او نمود و درین سخن گفتند حاصل معنی بیت تویی الکه عظمتش و احب الالافان
 عظمتش ضروری الا بقان آسمانها بسوی خادمانش بر فراز رضوان برزافت در بانی خلد مکانش ممتاز
 بمنزله نقای وی در مضایاة السیان بکاشفه ضیاء وی در مبایاة علو قدر ان صدر بر در با اوج آسمانی
 نسبت نمودن بر خود در زیادتی کشودن است چه مواج آسمان حنیض علو در بان ان رفیع است
 و حنیض فلک امارت غلامان ^{منش} ان شهنشاه بر در جهان غایب بر از اوج رفیع سروران ^{منش} عالیا ان بود

که گردون را بدو چشمت جهان من روشن است

و در تویمی نیست ان هم فضل خوان شماست

مرده من نفع کاف محی معنی آسمان و لفظ باور کلمه بدو بمعنی سبب و معنی مجموعه کلمه بدو
 جهان بین بنیاده جهان و چشم جهان بین فلک قوه در که او است چنانچه افلاطون نوشته است

که افلاک منقش و قوه دراک و تخلیه دارند اما شهرت و غضب ندارند و معنی آندیه که از کلمه و متبا و منویند
 مراد نیست زیرا که کلمه آنچه مقیده است و مصدر مرع نامی یعنی جز و قوسی نیست خبر است اگر اردو
 پس این اثنا ملحوظ شود و دو قرص که دو چشم فلک اند و باعث بینائی و بی در صورت خبر غنیو اند
 از آنکه در خبر انطباق و اتحاد شرط است و در اینجا مفقود است چه آنچه از مرئیات است و دو
 را می اند و در بعضی نسخه بجای برو بدان دیده شده است و آن انقب است قرص
 و سکون را و مهمله بمعنی کرده مان مراد اردو قرص اقیاب و ماه به نسبت تشبیه شان در
 تدویر با قرص که بمعنی کرده مان است تعبیر نموده فضل بضم فاء سکون ضا و محجه آنچه زیاده
 باشد و باقی مانده طعام خوان بفتح طاء و محجه و او معدوله بر وزن مان کنایت از طبع بزرگی
 که از جوب و غیره ساخته باشند و بودن اقیاب و ماه فضل الوان نعمت آن فیاض
 از شرح ابیات بنیاد استفسار نما و بر دل تسلی طلب در استقرار بکش حاصل
 بیت توشی آنکه دل عرفا کرام بجلوه توروشن و سیننه احبا بجلوه تو غریب خوان نعم تو
 همواره مبطوع عنوان کرم تو همیشه مضبوط گردون بر رفعت پاته تو بلند زمین معطی است
 آسمان بدو آنچه جان بین است و دو قرص فضل مایده آن شاه متین است قوله رحمه الله علیه

قبه نه حرج را چون دانه بر چسبند ز جایی

مرع تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

قبه بهم قاف و تشدید باء موحد بر آمد کی هر چیز را گویند و بمعنی کینند و در عرف
 حرج بفتح جیم فارسی بمعنی آسمان مرع بضم میم و سکون را و مهمله و عین معجمه جانور پرنده

و نام جانور مخصوص

و نام جانور مخصوص که معروف است شهر و شهر است بام لفتح بار و موحده بمعنی سقف خانه ایوان ^{بهره} لفتح
 و سکون یا و مشاء تحتانده بمعنی قصر و طاق را گویند در حیوانه القلوب بسند معتبر از امام رضا علیه السلام
 روایت کرده شده فرمود صلی الله علیه و آله و سلم خداوند خلقی نیافریده است که افضل باشد
 از من و گرامی تر باشد نزد او از من امیر المؤمنین علیه السلام عرض نمود یا رسول الله تو بهترین ^{یا جبرئیل}
 فرمود یا علی بدستیکه حق تعالی تفضل داده است بهترین آن مرسل را بر ملائکه مقربین و مرا فضیلت داده
 بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و بعد از تو امامان را که از فرزندان تو باشند و ملائکه خداوند کاران
 یا علی اگر من تو نبودیم نمی آفرید خدا آدم را و نه حوا را و نه بنی آدم را و نه دوزخ را و نه آسمان را
 و نه زمین را چگونه بهتر نباشیم از ملائکه حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان در معرفت پروردگار ^{و کاخ خود}
 و اول چیزی که حق تعالی خلق کرد ارواح من و تو و فرزندان تو از اینجا تعظیم جناب اکرم فلک اعظم
 و متباینها و احدی را بر فضیلت حضرت ولایت میفرما حاصل بمعنی بیت تویی اعظم کائنات
 صدی و اکرم مخلوقات ایزدی تویی سامعه و منور احدیت تویی جامع کنوز احدیت تویی
 مورد ايات و قافیه تویی مقصد بینات سبحان و مزج تعظیمی که بر بام ایوان انعالی مقام است ^{و رفعت}
 عظمت افلاک را مثل دانه می چینه طور و گویی که تحت فرش آن فیض بخش است رفعت ^{و رفعت}
 را چون ویرانه به گهر که اندر تعمیر کان امکان فصاحت می بیند قول رحمة الله علیه
 صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

که ضم کاف پارسی مخفف کو هر بمعنی مردارید و مطلق جواب را نیز نامند و بمعنی سزنیان
 و نیز اندیشه در اینجا همین معنی مراد است ضمیر نفتح ضاده معجزه درون دل امکان یکسر حمزه

بمعنی دست دادن و طاقت پذیرا ده گان بصح کاف تا ز پی معروف است قضا بمعنی حکم الهی صورت
 بمعنی دیگر اظهار بکسر همزه بمعنی بود اگر در موقوف بضم و ضم کاف پنج و جووان متعلق بود و دیگر بود فرمان بفتح
 بمعنی حکم وجه موقوف بودن در شرح مطلع همین بند تفصیل داده شد حاصل معنی بیت توبیخ
 مناسب خلافت الهی تویی قائم مقام وصایت رسالت بنای تویی ناظم قیام مملکت ابدی تویی
 حاکم نظام سلطنت سرمدی بر سری که در ضمیر گان قدرت قضا مضموم است نمود ظهور آن موقوف است
 ناقدان مظهر الکبر است بهر معدومی که اظهار فیض انار تو متعلق گردید نجاه بوجود رسید و بهر موجودیکه
 قصد اخفای قهر انتمای تو در رسید بغتة منعدم گردید قول رحمة الله علیه

بنده تجاره کاشی از دل و جان ماه و سال
 روز و شب در خطه آمل نثار آن شهاب

تجاره بمعنی تدبیر تجاره آنکه تدبیر کار از دست او رفته باشد کاشی آنکه منسوب به کاشان بود
 کاشان نام شهر است شهر از عراق خطه بکر خا و حمزه یعنی که بجهت بنا کرد اگر در او خطی کشیده باشند
 پیدا کرد و در عرف مستعمل بمعنی شهر است امل بحد همزه و ضم نیم نام شهر است واقع میلین که در
 و خراسان و بعضی گویند زمینی است مساج چون وفات نثار خوان مدح گفته در تذکره دولتشاه
 مذکور است وطن اباء مولانا حسن از کاشان است و لقب کمال الدین و قولش در آمل است و بهان
 نشو تا یافته چنانچه خود میگوید بیت مسکن کاشی اگر چه خطه آمل بود بلکه از جد پدری سبب بکاشان
 و کرات معمرات باریاب زیارت مرقد مجد گردیده و بشرف حضور پر نور رسیده و قصیده بآ
 و فیضها از استانه آن فخر جهان ربوده چنانچه شب در حضور حاضر بود و قصیده که مطلع او این است

بیت ای زید و او پیش پای اهل دین و بی عزت ماح بازو تیر و روح الاین ^{افش نمود} و کمال
امیر کبر علیه السلام گردید و در خواب دید که آنحضرت توجه میفرماید و عذر خواهی نماید که ای کاشی ^{از راه}
دور آمده و ترا بر من دو حق است یکی حق بهایه دوم حق ثنا خوانی اکنون در بصره منرا ^{ما دور} و در کجا
بارر کانه است بخانه او فرود آ و سلام من برسان و پیغام من بخوان که در کفر ^{بهاکت} عثمان درین ^{بهاکت} است تو
رسیده بودی گشتی تو از ظلم مشرف بفرق گردیده بدل نذر با بکفر از دنیا رقتور نمودی و جان خود همان ازین
غم کشیدی اکنون زمانه نذر خود ساز و ایفاء وعده را در تازیانه مینداز مولانا رخت ^{کشیده} آفامست ^{بصره}
رسیده خود را تا به بازگان رسانید و او را ازین پیام شاد گام بگردن شنیدن مبلغ معهود بمولانا تسلیم
و خلعت زیبا تر بران افزود و مدتی مولانا را همان خود ساخت و در خدمت وی بجان و دل
پرداخت همچین وقتی دیگر بعقبه بوسی حضرت امیر علیه السلام بر رسید و منقبت بر وضه ^{کشیده} اقدس
مطلوع گشت ^{مطلوع گشت} حوشاه روم برادر از تخت زبرجد سپاه رنگ گنج فارس را کردارایت الهود
در ان شب بنیر از حضور بر نور بانعام فایز گردید و بدید که آنحضرت علیه السلام میفرماید ای کاشی محمود
ابن مسعود بن افلق صرّه زری نذر ما نموده است انرا بصله منقبت تو دادم و سپند ترا از سر و زانو ^{کشادم}
صح ندیده بود که مسعود صرّه آورد و بمولانا سپرد و مشهور ^{افش نمود} است که چون هفت بند را در حضور فرمود
و حضرت علیه السلام قبول فرمود و بعد بر بند خلعت دل پسند سر فرار کردید لیکن هجوم زواران ^{ازان} پادشاه هم
خلعتی بمصنف نرسید همه باره باره نمودند و در روبرو بودند چون بند هفتم تمام شد الحاح نمود که اکنون
بخلعت پلاسی مستعد شوم تا مستفیض تبرک کردم جناب و ولایت ماب علیه السلام خلعتی که
از لیخت مایود سر فرار فرمود مصنف انرا برداشت و بطریق تبرک نگاهداشت حاصل معینه ^{توئی} بیت

چاره ساز بیچارگان توئی و لذت از غم خوارگان توئی پیشوای غربا توئی ما وای هر بیدست و پابر خود
بعینه علیه و سده سنده ات رسانید با تحقیق تمام عالم را نشان خود کرد ایند این اواره بیچاره گشت
نزد و خطه آملی همیشه شناخوان آن مقتدای هر دو جهان است و همواره امیدوار انصیاب ابرسان

ان رنهای جن و انسان قوله حمد الله علیه

بر در دولت سرایت روی به خاک نیاز

بادان پردرد بر امید و زمان شماست

در بفتح دال مهمل معنی دروازه دولت بفتح دال مهمل و سکون و او کردش زمانه به نیکی و اقبال و طغری
بفتح سین مهمل معنی خانه دولت سرای بقلب اضافه در بیت واقع است اصلش سرای دولت بود
نیاز یکسره نون و فتح یا و مثناه تحماید معنی اهل حاجت و اظهار محبت و عاجزی و غربت در مان
بفتح دال مهمل و سکون را و قرشت معنی علاج و دار و دار و کمنده درین بیت بمعنی دار و است
بدانکه بودن جناب امیر کل امیر علیه سلام الله الملك الکبیر موجب درمان بر غریب فقیر فایز است هرگاه
درمان انبیا و اولیا علیهم السلام از وی بوجع آمده باشد بیمار غریب را چه دشوار بود حاصل معنی چون در
ال صیر کون و مکان غور زای محتاجان است و شفقت فی مای غلامان این ندره کین نیز بر حضرت علی مرتضی
نبیایمید و التماس حاجت روئی نماید که بگویند هی نیت و غیر از تو نباشی درمان جان من و عقد کل دل

بکش قوله رحمت الله علیه

در دینهای پیش درمان چند بقه ان داشتن

عاطلی نبود در درمان در دینهای داشتن

درمان درین بیت دارونما بنده یعنی طبیب عاقل کبر قاف یعنی دانا یا در عاقلی مصدر است و بیت معنی
 دانا می باشد و در اظهار حاجت اختلاف عاید است فرق اضا و دو است میدارند و اظهار را
 شکایت می افکند و سندان ایشان بیان حضرت سیدنا ابراهیم است علی نبینا و علیه السلام
 الملک العظیم یعنی مثل علمه بجای حسب عن لوالی و زمره اظهار را احسن میدارند و بر اضا را کار کبر کار
 بخوانند تمسک انما کلام ملک علام است یعنی ادعوی استجب لکم چون مرجع اکثر را می تانی
 بود مصنف نیز همین اختیار نمود و گفت عاقلی نبود چه جناب امیر علیه السلام خلیفه الهی
 بنامه مرضی الهی اظهار تمناست خواش علوی نیز مقتضی اعلان مدعا است فتشکر حال
 معنی بیت توشی بنیای اسرار و اعیان توشی دانی انکار و نهان توشی طبیب در دمنان
 بی حبیب نمندان تا چند غم جانی از بچو تو سلطان اخفا نمودن و تا که از درد پنهانی
 رماند لب نمکشدن ابا از اظهار تمنا و دل حیرانی اعراض از افشا و مدعا بر ثبات نادانی
 بهرگاه تو سپید و رنجه تو حسد و انکه بنیاد جهالت نهاد در تیره ضلالت افتاد سبیل مولد رحمة الله علیه

تا نصف شد آفتاب دین و دنیا را مقام
 خاک او دارد شرف بزرگ و بیت الحرام

غیب بقع نون و جیم عربی جای بلند و نام موضعی است معروف که مدفن جناب امیرالمومنین
 علیه السلام دین بکبر و ال اهل معنی کیش دنیا بقع ال اهل معنی ادنی و تسمیه این جهان بین
 ام هر دو معنی مناسب دارد مقام بفتح میم جای البتاد و بالضم جای اقامت شرف
 نقیض غالب شدن به بزرگی و بمعنی بزرگی و علو حسب نیز معنی درست زمرم بفتح ز و این المعجنتی

نام جای است نزدیک کعبه عظمی قال صاحب مجمع البحرین زمرم کجعفر اسم ببر کعبه سمیه لکسر ه ماینها و آنها
اسماء و غیر ذلک منها ارکفته جبرئیل و سقیلا اسمعیل و حفیة عبد المطلب و المصنوفة و نفا سقم و مو
ظهر ا و الا سقیلا اسمعیل ثم حضرت النخیل علی بنینا و علیهما سلام الله الملك الجلیل ثم حضرت
عبد المطلب جد سید امجدنا رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و در حبیب السیر و حیو القلوب
واقع است چون حضرت خلیل رحمن علی بنینا و علیهما سلام بفرمان ایرد منان با ستر ضا و
ساره رضی الله عنه مامور بود تا جیره و اسمعیل را بکعبه عظمی برده با شارت جبرئیل ایشان
انجا ساکن گردانید و سه روز در حرم بود در حین مراجعت بنظر محنت بروی نا جیره و اسمعیل
نکرمیت و بکریت و گفت رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع یعنی ای
من بدرستی که من سکونت دادم ذریه خود را در وادی که قابل زراعت نیست نه زمین
میرود و نه آب میجوشد ترا سپردم و حکم تو بجا آوردم و بعد از غیبت حضرت ابراهیم
سلام الله الیکیم وقت نشسته شدن اسمعیل علیه السلام بقدرت ایردی چشمه زمرم را از اثر مقدم
ان فرزند نبی اکرم علیه السلام الملك الاعظم در زمین حرم پیدا شد از ان روز مردم
استراحتها یافتند و در خدمت ان فیض و رحمت شتافتند بعد از مدت عمارت اسمعیلی و چاه پدید
گرفت چون قشای جد عبد المطلب بر خزانة غالب شد و مکررا از ایشان گرفت موضع زمرم
بر روی شنبه ماند تا زمان عبد المطلب ناگاه شبی در خواب دید که شخصی او گفت که خضر نا چاه
و چهار شب علی التواتر همین واقعه دید و موضع زمرم نیز مشخص نکردنشان داده بود
شد و خود بنفسش متوجه کردن میرشد تا بروزی چند آتش ظاهر شد و مرجع عالم گردید

و از بخت دست روی بمرتبه علیا رسید بیت الحرام نام خانه کعبه زیرا که خانه با حرمت است لهذا
 در روی قفای ممنوع است فی الجمع البحرین سمیت الکعبۃ البیت الحرام لانه حرام علی المشرکین ان
 در سنو النبوة مذکور است که حضرت امیر المؤمنین بنا براده حسن و حسین علیه السلام
 الخالق السموات و الارضین را وصیت نموده بود شبیکه انتقال گایم در همان شب مرا
 بر سر برینند و به غزنین برند که اینجا سنگ سفید است درختان و آبان انرا بکنید و مرا
 در روی دفن نمایند و موضع قبر را باز مسطح سازید و هموار کنید تا اعدایان اطلاع نیابند
 حضرت امیر بن علیهما السلام حکم و وصیت امیر کبریا شب در همان موضع که حالا
 اشرف مشهور است اسوده نمودند و موضع فرار را مستور فرمودند بنوعیکه کسی بران اطلاع
 نگذاشت مگر جمعی از ائمه اهل بیت اظهار رسیدند که ما را علیه السلام اعدا ملک الغفار و همچنین پوشیده
 تا زمان ملوک عباسی روزی مارون بن مهدی عباسی شکارکنان بنا حیت غزنین رسید
 و اینجا پشته بود آهوان پناه بدان پشته بودند هر چند جریغ بر آنها انداختند و سگان را
 نیز سرداوند سر باز زدند و باز گشتند و بسر حد آهوان نرفتند مارون ازین واقعه متعجب گردید
 و از پیبری که بکبر سن رسیده بود پرسید گفت از پدران با چنین رسیده که جسد اظهر
 مظهر العجایب در اینجا اسوده است مارون انمعنی بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام
 ابائی و ابائیة سلام اعدا ملک الاکرم عرض نمود انحضرت بر صدق بیز نیز بیانی فرمود
 مارون ترک شکار گرفته و بسیجی ترتیب فرار بجان و دل برداخت و مردم را در اینجا
 و خادم ساخت و بحسب ظاهری تا دم زندگی بر بارت خود را مشرف می نمود و زنگ

غیر از آینه دل منیر و دو شرف استنق خاک مرقد آنحضرت علیه السلام بر مرزوم از پنجم است که شرافت
 بسبب مقام حضرت اسمعیل علی بنیاد علیه السلام احد الملک الجلیل است و رتبه حضرت امیر
 از بناب اسمعیل علیه السلام از بدست جناحه از احادیث معراجیه به ثبوت رسیده پس
 هرگاه مرتبه امیر کبیر از حضرت اسمعیل علیه السلام زیاده شد رتبه ضعیف که امیر از سر تا قدم
 انجا اسوده است فکند از بدخواهد بود و شرافت خاک نجف اشرف از بیت الحرام از آن است
 که اصل عرش الی قلب نبی و علی است که قلب المؤمن عرش الله تعالی و نیز حدیث قدسی
 لا یسعی ارضی و لا سماء لیکن یسعی قلب عبده المؤمن و مؤمن کامل اکمل عظمی
 است پس در قلب هر که حق سبحانه بکند فضیلت او هیچ میزان نسجد و هر جا که آن شخص
 مقام نماید از هر محال اعلی و بر همه مواضع غالب آید و نیز از حضرات ائمه اطهار علیهم السلام
 الملک الغفار مرویست که هر که از دوی صدق و صفا زیارت نجف اشرف نماید ثواب و حج
 پس از اینجا ثابت میشود شرافت نجف از بنا و کعبه و نیز در جذبه القلوب الی دیار محبوب
 مرفوم است که موضع قبر شریف بر سایر اجزای ارض حتی کعبه تفضیل دارد و بعضی گفته اند بر سایر
 سموات حتی عرش عظیم حاصل معنی بیت توئی افضل موجودات و اکمل مخلوقات توئی
 و رباب عرفان و زبده اصحاب ایقان عالم دنیا بفضای عنایت تو روشن جهان عقی به نشاء
 و لایت تو ایمن از او این که نجف اشرف مقام آن سید زمام گردید بایه اشرفیت او تا
 به بیت الحرام رسید عرش از عظم او بگرفت و اگر کسی از خاک او شرفا شود در حد علیه
 کعبه اصل است بی شک نزد ارباب یقین

نه آنکه وارد حوزة اهل تقایم دین در وی مقام

۴۰

کعبه بمعنی رفعت و نام بیت الحرام اصل بمعنی شرافت که آنرا مجمع البحرین ارباب بفتح همزه جمع رب بمعنی
پرورش کننده اگر بمعنی فاعل گیرند و اگر بر حال خود گذارند پس بمعنی پرورش کردن بود و نیز بمعنی رسان
شدنی بجد مراتب او و در عرف بمعنی صاحب شهرت یافته مشک بمعنی تردد و یقین حصول نشی و این
بنحیث که احتمال جانب مخالف اصلا نداشته باشد و باز آله مرید را ایل نکرد و در عروه بضم عین ممل
دسته ولو و کوزه و آفتاب و در عرف بمعنی دستاویز متعل شده و ثقی بضم و او و سکون
تا و مثلثة فوقانیة بمعنی استوار مقام بفتح میم بمعنی جای ایستادن بدانکه در حدیث است که در جائیکه
مدفن شخص میشود از خاک همان طبقه جسم ویرا میسازند پس چون آنحضرت کعبه اصل است
چنانچه خود در خطبته البیان میفرماید انا الکعبه الحرام و البیت الحرام و البیت العتیق
مدفن او نیز کعبه اصل بود لهذا آنحضرت را که مدفن آنحضرت است مصنف کعبه اصل گفت
حاصل معنی بیت نبوی آنکه حید اظهر تو مبدا و فضل امتناهی و مرقه مطهر تو کعبه اصل الهی توئی
آنکه عتبه علیه تو زینت ده آسمان و زمین و سده سده تو رفعت بخشش برین سده
بسعادت طوافش تعد کردید و زمره طابین حج اکبر رسید و اند خود را بشرف و مالک
منشرف نمود در مفاخرت جاودانیه بر خود کشود قوله رحمة الله علیه

اقتاب آسمان دین امیر المؤمنین

والی ملک ولایت حاکم دار السلام

والی بکرام بمعنی حاکم ملک بضم میم بادشاهی و لایت بکسر و او تصرف کردن و دست یافتن

و بفتح و او یاری کردن حاکم کلبه کاف بمعنی حکم کننده و کار فرما در معنی خانه سلام بفتح میهن
 بمعنی تحیت و کردن نهادن در اسلام سرای سلامت که عبارت از بهشت است و جنت را
 بنام فروردان مسمی نمودند که تحیت بهشتیان با هم دیگر سلام است بدانکه مصنف دین را با
 تعبیر ازان نمود که دین محمدی صلعم مثل آسمان محیط تمام افراد عالم است چه جن و چه ملک و چه
 بر خلاف ادیان سابقه که انبیاء سابق بر همه افراد عالم مبعوث نبوده اند و بودن
 ولایت مابقی آفتاب ازین جهت که مثل خورشید نور بخش آسمان دین است و بودن انجانب
 والی ملک ولایت بدلیل انا ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا امیرین است و تحقیق
 در اسلام در ذات ولایت ابیات از کلام ان امام هم میگوید است که انا الخلیفه
 و النار و نیروی خلیفه الهی است چنانچه حق حاکم است امیر نیز حاکم است حاصل معنی است
 تویی خورشید جاوید آسمان دین متین تویی بدر صدر بنیان شرع مبین تویی والی ملک
 تویی حامی شهر و صابیت تویی ناظم شمار اسلام تویی حاکم در اسلام هر که در پناه حصن
 حصین تو رسید از افات دنیا و دین ره یزدی قوله رحمه الله علیه

مبطل بنیان بدعت منشی احکام دین

حاکم دین شریعت طاع کفر و ظلام

مبطل بضم میم و سکون باء موحده و کسر طاء و کسر لام بمعنی ناجز کننده بنیان بضم باء موحده
 نون و فتح یا و مثناه تمنا نیده بمعنی پنج بدعت بکسر باء موحده آنچه نوبه شود در دین الهی که
 امر الهی بدان نبوده منشی بضم میم و سکون نون و کسر شین معجز فرستنده احکام بفتح هیره بمعنی

الاولی حاکم

و مورد حکم بضم حاء و همزه معنی فرمان شریعت بمعنی راست و ظاهر و دینی که حق تعالی برای بنده
 مقرر کرده و افع بکسر فاء و رکنده و در بعضی نسخه بجای افع قاطع واقع شده بمعنی بریده کفر
 بضم کاف و سکون فاء بمعنی ناکردن و ناسپاسی کردن ظلام بالغی تاریکی و بودن انحراف
 علیه السلام باطل گفته بنیاد بدعت و مخونایند و اوضاع کفر ازین جهت است که همیت احقاق
 حق نمود و در زمان خلافت خلفاء ثلثه همیشه مدد معاون آنها در امر حق می بود و چون خود
 بر مسند خلافت جلوس نمود و مغیره بن شعبه که در میان عرب بکمال عقل و تدبیر شهره و بود
 امیر کبیر علیه السلام آمده عرض نمود چون خدا تعالی تو را بر امت مرحومه رسول خدا صلی الله
 و آله و سلم و الی گردانید و ما را بدولت بیعت تو رسانید پس بر ما ضرورت است که نیکوای تو
 بقدیم رسانیم اگر رخصت یا بیم آنچه در خاطر میرسد بعضی اعدس گذاریم مجازت گفت
 مناسب است که اعمال عثمان را از غزل کن تا امر خلافت تو مستقل باند امیر کبیر علیه السلام فرمود
 که من بدم عثمان را از غزل حکام فخره و ظلمه ناکید میگردم و او سخن مرا نمی شنید و رسید
 آنچه نبایسته رسید و دید آنچه نبایسته دید خود چگونه آنها را بر اجتهاد اهل اسلام بنشانم این
 کار از من نباید که معویه بن صفور و عمر و ابن عاص و ولید بن عقبه متبذره را یک است بگذارم
 و الله که حکومت آنها یک لمح رو اندازم و لید است شراب میماند و مسجی میرود و بهمان مستی
 میخواهند چنانچه فریضه فجر را چار رکعت بنماید و در اثناء نماز میگوید که اگر میخواهید زیاده از
 چهار رکعت نیک بگذارم و معویه و عمر و عاص نیز بر القاب پیران کفران تصور نمی نمایند
 و اکنث متخذ المصلین عضدا یعنی بنیستم من دوست پذیرنده و فوت باز کردارنده

کمره کند کار اجانب امیر علیه السلام نار آن بدعتها منطقی ساخت و هر یکی از متبیین را بفعل و
 برداشت و بودن آنحضرت منشی احکام و حی ظاهر است زیرا که اجراء او امر الهی نبوی است ^{آنحضرت}
 و چیزی وقوع رسیده که یارای هیچکس بدین جرأت اقدام نه نمود و توان هیچ بنیانی بدین قدرت
 عقده شریعت نگذود و بودن آنحضرت علیه السلام قاطع کفر از احادیث متواترات ثابت ^{و دیده}
 بانمی که در لیلته الهی بر آرد دست مبارک آنحضرت علیه السلام نه صد و نود و نه کافر که هم ^{شدند}
 و بودن آنجناب دافع ظلمت هم ظاهر است که ناخضر ضیای دین محمدی صلعم بر نور با زوی علوی
 بهر که هر چه رسید بطعایل آنحضرت صلعم و هر چه هر که شنید بواسطت وی شنید حاصل ^{معنی}
 بیت نوی آنکه بقدرت جهاد تو بنیاد بدعت منهدم و بقوت تنای تو نشان ظلمت منهدم ^{نوی}
 که نظام شریعت غرا بهمت تو منتظم و قیام طریقت لالت و عزای بصورت تو منضم نوی ^{عارف}
 و قاتی سرمدی نوی و واقف معانی بدی نوی و دفع اشراق تو نوی قاطع کفار هر که عظمت ترا در دل ^{خود}
 جاداد چشمه انوار اسرار بر خود کشد و آنکه از عهد تو نقص نمود و خوشی نقص نمود ^{عظیمه}

سایه الفش معنی گردن بودی در جهان

منور تی بودی جهان از روی معنی ناتمام

سایه بفتح بای مشتاقه تمثالیه بمعنی بر تو نطف بضم لام بمعنی مهر بانه کردن معنی بفتح میم و کسر نون
 حقیقت شئی جهان بفتح جیم باری معروف که بر بیا عالم گویند صورت بضم صاد و همزه بمعنی بزرگ ^{ظاهر}
 شئی تمام بفتح تاء مشتاقه فوقانیه بمعنی کامل بدانکه از احادیث متواتره ثابت است که وجود ^{حود}
 آن فی الجود باعث ظهور عالم است مراد مصنف این بیت اینست که هر چند بوجود آن فی الجود است ^{است}

و دو تمام عالم را بود

و در تمام عالم وجود یافته لیکن اگر سایه لطف تو بر توئی افکندی جهان بوجود حقیقی متصف
و از نیستی موهومی بر نیامدی و ارتقا و معنوی او بر پیش شدی و بحسب معنی نام تمام مابعدی پس
سند توئی که در اینجا شده بود که اگر سایه لطف توئی نبود جهان نه بحسب صورت بودی و نه از
معنی پس نفی شق ثانی فقط مستحسنت حاصل معنی بیت توئی اندک بجا است اگر ام تو بود هر خودی
و بحسب اتمام تو نمود هر خودی توئی باعث استقامت شان ملکوت توئی موجب قیام
بنیان ناسوت توئی منتخب صمایف معظم توئی منتجب طایف مکرم خورشید لطف تو
پر تو افکن نمی بود ذرات صور کوزه محبت ظهور نمی نمود و در حق تعالی

ای سریر سروری آورده از جاه تو جا

وی جهان افروزش برده از نام تو نام

سر بر فتح سین جهل و کسر را و جهل بمعنی تحت سرور و فتح سرحد و سکون را و جهل و فتح و او معنی
سرور و جاه و فتح جیم عربی بمعنی دیده و حکومت افروزش یکدیگر بهره و کسرتون بمعنی پیدایش
نام بردن بمعنی نام را گردیدن و بعزت رسیدن جاه یافتن سریر سروری از جاه آن
سرور علیه السلام از اینجهت است که فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد
ادم و علی سید العرب یعنی منم سید و بزرگ همه اولاد ادم و علی است بزرگ عرب
جناب سید الشهدا سلطان الخافقین حضرت امام حسین علیه السلام بزرگ انوی
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود آنحضرت علیه السلام بپوشید
چشمش آن نوابوه حقیقه ولایت را و فرمود توئی سید و سرور و بزرگ سید و سرور توئی

امام و پیر امام توئی حجت خدا و پیر حجت خدا پس سرودی فخر یافت از جانب که
 عزت یافت آنحضرت از سرودی سرودی از غلامان او و لاودی از فدویان او و نام
 بردن خلق از نام نامی آن بدان است که فرمود علیه السلام اما الاسم الاعظم پس هرگاه
 محض آیتش اسم اعظم شد هر که نام یابد از تاثیر عظمت وی یابد که عزت همه اطفال
 اسم اعظم است حاصل معنی توئی سرور مکان و مکن توئی مهتر زمان و زمین توئی فخر
 شرفا توئی غرور غاف توئی سید اولیا توئی سید اصفا توئی انکه سریر سرودی از حشمت تو
 رفعت یافت و بر جهان برتری مهر رفعت بعظمت تو یافت عزت زمان بنام نامی تست

نروت جهان با اسم سامی تو قوله رحمه الله علیه

بر سپهر احترام آفتاب از دزد کم

بر زمین آسمانست دزد خورشید احترام

سپهر بکبر سین مهله باد عجبی معنی خرج احترام بکبر عزه و نام منقاة فوقانیة باوقار شدن
 زره بفتح زاء و معجمه قطعه عبار که از شعاع آفتاب و انجاد هوا نموده اند و وجود وی محض از
 شعاع و هوای کدائی است اتمام بکبر عزه و نام منقاة فوقانیة غمخوار کی کردن او و کم
 آفتاب از دزد مبالغه نیست بلکه امر تحقیقی است زیرا که دزد هر چند ظهور و بوساطت
 آفتاب دارد لکن امری مفضل و مباین از ویست و موجودیست از موجودات
 بخلاف آفتاب که بر تو نور آنحضرت است علیه السلام و بر تو بیج هستی ندارد و سراج
 بیش نیست و بکمال غمخوار کی و دزد پروری او هر غریبی و مسکینی که بمنزله دزد بود و بدمت

مهر رسیده و خورشید وقت کرده تفصیل این از ابیات بندای سابقه معلوم تا نوشتن را
 از خاطر تهویش بجمع عنایات وی بر با حاصل معنی بیت قوی که درجه احتشام تواند
 عدد افزون و مرتبه احترام تو از خطبه حصر برون قوی که با تمام تو هر ذره خورشید زمان هر
 قطره محیط یکران در جنب ثروت تو جریخ برین با این همه ممکن سرگون و به نسبت
 شوکت تو افتاب عالم تاب با این ترنن از ذره زبون قول الله علیه

باشکوه شقه دستار و رکن مسندت
 تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کرام

شکوه بضم ش معنی بیکل با قوت و مهابت بمعنی شوکت و بزرگ نیز آمده شقه بضم
 معی و نشد دغاف کرانه چنبری رکن بضم راء و هله جانب قوی تر چنبری مسند بضم میم
 مکان بمعنی تکیه گاه تاج صبح ما و شاه فوقانیه بمعنی کلاه بزرگ جمشید بضم جیم تازی و کشین
 و یا و مجهول نام بادشاهی است که بر صلی ظهورش بود و عرب آورد اثو شخ گویند
 پیش منظور انحضرت علیه السلام بود و در اول جستم نام داشت بمعنی سلطان
 و باعث تضمین کلمه شد که بزبان پهلوی بمعنی روشن است است که شاه موصوف
 در ام سیر عالم میکرد و چون با ذریایان رسید روزی بود که خورشید بدرجه اول حمل که
 است انشرف اوست طلوع نمود جمشید با خضار اکابر و انشرف فرمان داده
 همه حاضر نشدند و خود در مکانی که بطول دوازده فرسخ ساخته بود داخل شده
 حکم نمود که تخت مرصع را بر جای بلند بگذارند و تاج مرصع بر سر نهاده بران تخت

و بساط نشا و مبطوط گردانید و تمام روز بختش گذرانید چون اقباب مرتفع شد شعاع کجایر
 و تخت بهم چسبید نوری از روی جم درخشید از همان وقت طغیاب کشید که در بدنه بختی تری
 این لفظ بادشاه روشن و آنروز که روز جشنش بود شاه موصوف بعکس اقباب نورانی
 تمام داشت و مصداق معنی تیشید بود همه علما بدین اسم نامیدند و آنروز را بنود و رعایا
 سلیمان بسم بین همه نام پیغامبر است علیه السلام سپرداؤد علیه السلام که بر تخت که تمام
 در پایه وی صاف میکشیدند سوار میشد و همه طیور و خوش در رکاب وی حاضر می بودند
 و باد نیز بر فرمان برداری وی بدرجه اتم بود هرگاه سوار شدی تختش بوساطت باد
 در یک شبانه روز دو ماه راه طی نمودی و هر مویی که خواستش سلیمان بودی بدرجه
 بکشودی علی نبینا و علیها الصلوٰة والسلام بدانکه وجه نارسیدن تاج جمنشیدی که تبه
 علوی صریح است زیرا که جمنشید این قوت و قدرت نداشت که خاک دازد و کند و قدرت
 امیر کبیر علیه السلام این ادنی خرق بود که منش خاک دست گرفت و مجروح و کشتن درو
 کرد و سبب نارسیدن تخت سلیمان بدرجه سر بر سر وی علوی نیز اظهار است زیرا که
 هرگاه جبرئیل علیه السلام او را در عرض مسجد دید و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
 و سلم نیز علی مرتضی علیه السلام را قدم مقدم خود در شب معراج بجائی یافت که جبرئیل
 تاب انکاد داشت پس سر بر سلیمان را با سیمر علوی چه نسبت و حامل تخت سلیمان را
 که باد و جن و طیور بودند با حامل سر بر امیر کبیر که خاک یک وجود اند چه رتبه خوش گفت
 آنکه گفت چه نسبت خاک را با عالم پاک حاصل معنی بیت توئی آنکه سر بر حلافت

برای تو مخصوص و اریکه و صابیت بذات تو مخصوص توئی انکه منصب قوت از تو قائم و اثر
مروت و تو دایم است توئی امیر که امر و عظام بقابیت تو اروز و منند و توئی نصیر که بجای
گرام بجابت تو ارجمند توئی شاه که تاج شایان منس سطوت عالیجای تو یه مقدار
و مال پسند توئی جهان بنای که تخت سلیمان به حضور رکس مسند نورانی تو خواهر منند تو را الله علیه

ایچه در تعلیم و تکلیف سلیمان میرود

اندکی بود آن بیدار تعلیم سلطان توام

تعلیم بزرگ کردن و بزرگ تکلیف پای بر جا کردن و عبارت است از مقامیکه برترین مقامات
و قطاب است و ام بجای قرض سلمان بفتح سین مهله و سکون لام نام شخصی است که حضور
نصف معمر حضرت سید انس جان علیه و اله سلام الله الملک الرحمان بجان و داج حاضر
بنزف اسلام مشرف گردید و مدت ها در رکاب سعادت ماب کلاه اندید بعد از آن خود را
از فدا نیان حضرت امیر کبیر علیه السلام ساخت و بدل جان بخلد می وی پرداخت
و میگویند که سلمان رضی الله عنه از اهل شیراز بود و روزه نام داشت چون
محبت جناب ختمی بنای صلی الله علیه و اله و سلم در دانش خویشش افزود خود را از خانه
مادر و پدر بدر نمود و ما نجانه را بهی انداخت بعد وفات وی بر ایهی دیگر در خور و بعد
وفات وی بر ایهی دیگر بر زد بعد وفاتش سیاحی کرد تا کاه اسپر اعدا کردید چون
محب حضرت خاتم الانبیا علیه التحیته و التنا معلوم نمودند ابواب مصائب بروی
کنودند و غلام قرار دادند و نزد زنی فروختند باذن وی مدتی در باغی ماند و در

بسعادت بخت منزه بملازمت جمال جهان ارامی اقبال سپهر رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 کردید و طلب نذر آورد و بطریق تصدیق آنحضرت علیه السلام نرفت باز نیست نذر نمود و فرمود
 علیه السلام قبول فرمود چون تمنای دیدن مهر نبوت نمود بدین هم شرف شد بعد از آن چون بران
 حضرت علیه السلام جان نثاری سلمان خوب متحقق گردید و پیرا از مال که اشش بعضی چهارصد درخت
 خرمای زرد بحسب طلب آن مالکه که همان وقت از حجه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 سبزه شده بودند بخیرید این است بحلی از حالات سلمان رضی الله عنه بدانکه نظری که فدای
 کنین محمدی و ثمار مهر نبوی و مهر علوی بوده باشد صریح است که اشرف خواهد بود از کسیکه
 در باین درجه نباشد سلیمان علیه السلام مری داشت لکن باین درجه و رتبه بهم رسانیده بود
 اما نه بدین رتبه ازین جهت مصنف گفت که تعظیم سلیمان اندکی است از تعظیم سلمان و ایشان تو
 حاصل معنی بیت توئی مادی که ایشان توئی حامی بی پناهان توئی مولای غلامان دلی
 مقتدای عدویان از لی تحت عظمت ان فتوت مرتبت از همه بلند سلیمان زمان
 همواره ارشان سلیمان بلکه هر که در خدمت مصد رجت بعلامی رسید در تعظیم تو ممکن

ز شاخ نفعی قدسی گردید حواله رحمه الله علیه

تبر تبر ترا پیوسته تقهیر قضا

نه نه از روی ادب بیرون روان تو کام

تدبیر معنی پایان کار اندیشیدن پیوسته بفتح با و فارسی معنی همیشه تقدیر معنی قدرت
 و تامل نمودن قضا معنی حکم ادب بفتحین نگاهد اشتن حدیثی فرمان بفتح فاعلی حکم

کلام تصانیف

کلام بفتح کاف عجمی معنی قدم بدانکه تدبیر نهند راجع بوی قضا و شین ضمیر که مقتضی بلفظ کام
است و راجع بوی تدبیر برای ضرورت لغو محذوف است و بدانکه ذات و ولایت آیات
موبد تبانیات و اسباب العطا یا است است هیچ قولی از وی بی رضای صمدی صادر گردد
و هیچ فعلی بی قضای سرمدی از وی واقع نشود تدبیر یعنی نظیر وی موافق تقدیر برای صواب
و بی ناپذیر بخلاف سایر ممکنات که تدبیر آنها گاهی غیر صواب و در قیاس منتهی عذاب الهی
گفت نه اند از وی ادب او حاصل معنی بیت توئی متاع خزانه خطه می توئی مطاع ^{کاخانه}
دولت شاهی توئی قدوه جهان توئی زبده زمان قضا که حاکم تمام کلیات است همیشه
مملوک آن غر فوج و ذات قدر که ناظم همه جزئیات پیوسته بادب مطیع آن غر مخلوقا
هرگاه تدبیر تو بهدنی مستعد شود و سرعت رود قضا کام وی از فرمان تو پیروی ^{نهند}
و اجازت بخش دمی نهد و در بعضی نسخه مصرعه اولی بدین است که ع پیرو تدبیر تو ^{پیوسته}
تقدیر قضا معنی بر تقدیر اوضح اند حاجت شرح ندارند قوله رحمه الله علیه

نسبت با سیر انسان خطا باشد خطا

جوهر بالینه کوهر را چه نسبت با رخام

نسبت بکسوف برابگردن جنبی بجنبی سایر کسوف بکسوف معنی تمام و باقی انسان بکسوف
معنی آدم و در عرف معنی حیوانه که ناطق بود یعنی محذوف بود میان خیر و اخیر و ضار و اضر
نه ذکر اما منا علی بن موسی الرضا علیه و علی ابایه و انبایه الف الف تحمید و سلام
و تنا خطا بفتح خاء معجمه و طاء همزه ضد صواب جوهر بر صبح جیم وجود مطلق و اصل فرادو ^{مروارید}

کوه بر سطح کاف عجبی معنی ذات رخام بضم دای همله نوعی است از سنگ و از اقسام است و بهر
 اقسام سفید است بدو اتفاق شدن انجانب از تمام افراد آن به سخن است اتفاق و حدیثی است
 اتفاق چنانچه کلام بهایش نیز دال است انا سر الاسرار انا شجر الانوار انا سید العرب انا کائنات العرب
 انا سر الله المخزون انا العالم بالکان و بما یکون یعنی منم سر سر یا و منم درخت نور یا منم سر سر
 از قدم منم دور کننده الم منم سر الهی که در خزانه سرمدی مخفی است منم و انا با آنچه شد و نشود کلام
 حاصل معنی بیت توئی سامع خطایات رحمانی توئی جامع مقامات ربانیه توئی محیط احواد
 عالم توئی معین اولاد ادم صفات عالی ایات تولا انتها نعمات و الادبجات توئی
 ان کیت که علاقه جنسیت با تو دارد و ان چیت که رابطه مشیت با تو پیدا دارد و رخام
 را با کوه نسبت دادن خامی است غلام را با سرور کفویت نهادن ناگامی بود رحمه الله علیه

مثل تو چون مصطفی صورت نه بند و عقل

معنی ایمان ما این است روشن و اسلام

مثل کبریم و سکون ثناء و مثلثه معنی مانند و صورت بستن اصطلاح تقریر یافتن چیزی عقل
 بفتح عین همله و سکون خاف بمعنی خوت و اگر که معنی کبر نون بمعنی مراد ایمان کبر همره نقین
 کردن و در عرف صاحبان تحقیق عبارت است از اعتقاد کامل و تصدیق جازم بقل
 ما جاء به النبي صلى الله عليه و آله وسلم مع الاذعان و الانقياد به و بعدة ابي و جباه
 عليهم السلام ظاهر او باطنا و مخفی نیست که این بیت دفع توهمی است که از بیت سابق
 ناشی شده بود بدینوجه که چون گفت هیچ فردا نیست این را با تو نسبت نیست پس درین

خارج از اسرار

جناب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم هم داخل شد و این چگونه صحیح بود
 و این بیت استثنای نمود و عقده عقده کند و قول مصنف که ایمان ما این است اه
 اشارت بر آن است که ایمان ما در جناب امیر علیه السلام نه مثل غلاة است که خدا ویرا
 بدانم و نه مانند خوارج که امیر عدا را اصلا در عرضه نیارم و ببقدر محض انکار حاصل
 معنی بیت توئی که ذات رفعت سمات تو از جند و نشان خشت نشان تو
 از همه بلند عدیل تو در حقیقت نیست غیر موجود نظیر تو در وظیفه حق پرستی مفقود و انکه نور
 مثلثیت تو از جبین مبین او بیداست و ظهور غیبیت تو در نیمای سبنای او
 هویدا است، بخبر جناب نبوت انتساب علیه و علی اله سلام الله الملك الوهاب
 کیست و غیر از حضرت رسالت مآب علیه الصلوة و السلام الله الرب الثواب کتفیک
 ایمان عقیدت ندان اینست و مدعی ایمان ندان ^{مستحق علیه}

زیر آن روضه است در ابر در خلد برین
 زائران بفتح زاء معجمه و کسر همزه بمعنی زیارت کنندگان جمع زائر است روضه بفتح
 و سکون و او بمعنی مرغزار مراد مقدس است علیه السلام و بر معنی
 دروازه خلد بضم خاء معجمه نام یکی از بهشت برین بفتح باء موحده بمعنی عالی طینتم
 بکسر طاء مهمل و سکون باء موحده و بضم تاء و مثناة فوقانید و سکون میم صیغه جمع نکره حاضر
 ماضی معروف است اصلش طینتم بفتح یا و تحتانید بر وزن فعلتم بمعنی پاک بودن

فادخلوا مرکب است از خاک بمعنی بس است و از اذخلوا که بضم خاء و جمع که صیغه جمع مذکر
حاضر معروف است بمعنی داخل شوید ضمیر تا میگرد و بسوی روضه خالیدین بفتح خاء و جمع
و دال محله بمعنی جاوید ماندگان جمع خالید بکسر لام بمعنی جاوید مانده بدانکه اصل این عبارت
این آیه کریمه است: و سبق الذین اتقوا بربهم الى الجنة زمرا حتی اذا جاءوا
وفتح ابوابها وقال لهم خزنتها سلام علیکم طمتم فادخلوا خالیدین و او
فتحت زاید است و همین اذخلوا خبر است و آنها که خالیه می پذیرند از کلمه
بلغ باطلع را جزا قرار داده مقدر میدارند معنی آیه این است که رانده شوند تا آنکه
می ترسیدند از پروردگار خود بسوی بهشت گروه گروه تا اینکه چون میرسند بر پایی
بهشت کشاده گردند آن در را و بگویند ایشانرا خزانند و از آن بهشت سلامتی
و ایمنی لازم حال شما باد پاک بودید در دنیا از لوث معاصی پس در آید به بهشت
جاوید ماندگان مخفی نیست بر محبان دینی و مومنان یقینی که بهشت مکان
حضرت شاه مردان علیه السلام است و بهشتیان و حوریان طالب خدمت
و بی و خادمان و بی بس و بی هر جا که بود بطریق شرف المکان بالملکین آن مکان
خلد برین است و محل زیارت مومنین و متقین و مورد ورود ملائکه و حور
چنانچه از حضرت بحق ناطق امام جعفر صادق علیه و علی ابائیه و انبایه سلام الله
منقول است که زیارت نمایند مرقد امیر علیه السلام را ملائکه و پیغمبران و مومنان
و چون ازین بیان بودن مرقد امجدش محل ورود ملائکه ثابت شد پس دریاب

که چنانچه انجا بجهان ملائکه خطاب میکنند همچنان هر محبتی که بر مرقد مطهرش برسد و زیارت
نماید بروی نیندر ملائکه همان نداء طبعتم نمایند و در فرجست اثر بروی کنش این چنین
گفت مصنف زائران روضه ات را اده حاصل معنی بیت توئی رونق بخش آسمان زمین
توئی زینت ده مکان خلد برین توئی شاه غلامان دلی توئی پناه بیکسان از لی الغام
تو بر همه وسیع پایه اگرام تو ارمه رفیع هر که بر زیارت مرقد امجد تو رسید بکوشش سرایا هو
نداء طبعتم شنید و انکه بجان و دل در وادی محبت تو شناخت و پیری نداشت که هر چه
خواست بیافت خاتم سباسب بقیاس نیار کبریا نیک طوطی ناطقه با وجود
قوت کویائی در انشان خاموشی جاداد و طومار زبان انسان را با اسب نمقد
عبارت ارائی مهر سکوت بر لب نهاده سمند خامه را از طی منازل عبارت کلام
اسوده گردانید و از جاده مسطرنا حرم اقسام رسانید و درود متفره اسباب
شاهنشاه نبوت دستکاهی که از بهیبت دره شرع او جوش جسم باده مرکب
فرو نشست و نشاهد و ات چنین نقشه شجره از جبین خود نشینت و سلام
تحفه شاه ولایت بنایی که بصورت شجاعت او میدان صفی از تغلب سلطان
الفاظ محو طمانند و پنجه معدلت او طایران فقرات را از دام مسطر باز رانند
سخن صریح انکه طبع شرح از خار خار فکر امین گردید و عند سبب نصاحات صلیب
انسان خموشی انزو اگردید برین چنین با تف غیب منظومه تاریخ با تمام رسانید
قطعاً شکر خدا که ختم شد شرح متون هفت بند از مدد امیر من یعنی علی مرطبی

خواست طبیعتم رنگ سال تمام و نام آن
ماتف غیب چون نشیند گفت معادن الرضا
سنة الحری تقدس

